۹۲۵

تذکره دولتشاهی

تذکره دولتشاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمیدی که شاه باز بلند پرواز اندیشه ساحت فضای کبریای آن [illegible] خواند نمود و تمهیدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم

فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و علم آدم الاسماء [illegible]

[illegible]

[illegible] ان الله وملائکته یصلون علی

النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان فصاحت و بلاغت و فصاحت و تفضیل اصحاب فصاحت [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین [illegible]

[illegible] کلام کریم [illegible]

[illegible] موعظه [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والشعراء یتبعهم الغاوون [illegible]

[illegible] قل لئن اجتمعت الانس والجن [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت شعر سخن که بود گوهری ز دریای [illegible] آن [illegible] در حضرت با رفعت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم همواره شعرای اسلام [illegible]

و بر زبان مبارک آنحضرت رفته که ان من الشعر لحکمة باتفاق جمهور علما در مجلس رسول و ائمه علیهم السلام شعر گفته‌اند و مداح [illegible]

[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible]

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] علیه السلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مطلع [illegible]

[illegible]

[illegible]

انعام سلطانی و کار بر در حق طایفهٔ شعرا بقصد در رسیده و زیاده برین اراده شود موجب طلب است و این قوم همه روز در خیال منتظر عطای روزگار

محترم و مقبول بوده اند و از شعرای عجم سنایی در دو کار نامه نفس بن احمد ... نظم ... کلیه و دمنه شناسند هم از اثر انعام ممدود و کوی شهره

بعهد سلطان محمود غزنوی مرا بار یافت و امیر معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب امیر مجلس خراسان بخشید و الامیر

پایه اقتدار این فرقه شکسته است ... بسبب آنکه با اهلان در کاستهای اینجا شعرا از حال کش کسی ... سخن

غرض علی الاطلاق گویا دگر کرده اند کسانی که شعرا را از شعر در ... نیست **ع** هر چیز که بسیار شود خوار شود حال عالم بر این ...

زرنشو و نظم است ... در حجاب بن حجر و حجله ... رد است و در ... محمد ... کان ساده دل ...

خاطر ساده روان ... رسیده و حکیم ... از ... دو کلمه بر ... از سخنان ... طرف ... معنی

بیت شعر از نفس حرارت ... تم ... زنگار است ... و ... دو کلمه ... سخن ... طرف آن کلیم که این

جامع ... هر چه ... هند ... **قطعه** اگر چه شاعر ... ز نیک ... در ... ساده ... نقصان

و ... بیاورید زبان ... که نظم دو ... ... که ... چالند ... حقیقت

بیش ... و در شعار این قوم و در این سلوک ... **کیف المؤلف** مسود این صفحه ... مصور ... معانی

اعنی عباد الله الملک الغنی ... ابن علاء الدوله ... بن ... حسینی ... بن ...

و ... اصحاب ... مشعر ... کرده ... در روزگار ... در جهان ... باطل ...

و ... روز ... که بر ... سعادت ... کردم ... عمر ...

که کاروان عمر ... در ... ماه ... قطع ... بود در آن حال ... فرود ... الملوک ... مولانا

القاسم ... رباعی ... **رباعی** ... بود ... در ... افتاده ... عمری ... سیاه

در پنجه پنجم ... افتاده ... و ... که ... در دین و دولت که حضرت محمود ... جمال ... ... والا ... اجداد بهره مانده

... و شده و ... این سودای ... از ... که ... سر ... در ... که ... گشته

... دور ... ... **شعر** ... سخن ... ...

... دیدم ... ... در ... جای محمود ... علم ...

... ... اگر ... ...

حقیقت ... **شعر** با جان ... ... **ع** ...

... رسیده ... رسیدن ... ...

در ... **شعر** ... ...

همه ... **بیت** ...

... علم ... ...

... **شعر** ... ...

... ...

... **شعر** ... ...

قصص الانبیاء ... خلق ... شیخ عطار ... ...

... ...

... **قطعه** ... مجهول ... عالم ... ...

القصه تاریخ تذکره و حالات سلاطین و مشایخ فرموده از فضلا بسط نموده و بعضی از اشعار مرغوب ایشان ایراد نمود و آنچه از اهل سلاح جلال الدین بایسنقر
خازن گنجینه معنی راه راه روشن و ایطل تقریر همین نسخه را بشم و این نسخه از قدمه بیاد لطف صاحب حشمت او در مراتب ملک
از آنجا گشته بسته که در خدمت عمر دیده و از آن شکسته است در مجالس شعر عمر بزرگان در زمره بزرگان خورده عمر خود
نظم کرده است که در کتب لوامع در شب و در جشن ایشان در باغ قبا گوهر است که زبان و با جا خوش بود در میان
در شکر شعرای عرب و در این محل ذکر کرده جماعتی شده لبید فرزدق دعبل خزاعی ابن الرومی متنبی ابو العلا حریری ابو الفرج
معین الدین الامعزی طبقات مختلفه طبقه اول استاد رودکی عنصری استاد اسدی استاد ابو الفرج منوچهر سیدار ارازی استاد غضایری
عسجدی حکیم مسعود فردوسی فرخی معزی عروضی حکیم ناصر خسرو عمعق بخارایی قطران قصیدی ... فخاری ابو العلا گنجوی طبقه ثانی حکیم ازرقی
ابو اسحق حسن ابو المفاخر رازی نصیر الدین خاقانی انوری فلکی سید حسن غزنوی فرید کاتب سیفی نیشاپوری رشید وطواط ادیب صابر عثمان
مختاری شیخ سنائی حکیم سوزنی ظهیر الدین فاریابی مجیر الدین بیلقانی جوهری زرگر اثیر الدین شعر تاملی شمس سید شرف الدین الغزنوی حکیم
طبقه ثالث شیخ نظامی گنجوی سید ذو الفقار شاه فور شاپوری جمال الدین محمد عبد الرزاق کمال الدین اسمعیل شرف الدین شفروه
رفیع الدین لنبانی سعد هروی قاضی شمس الدین طبسی امیر فرید الدین حیال اثیر الدین کرمانی مجد الدین همگر امامی عبد القادر
طبقه رابع شیخ فرید الدین عطار مولانا جلال الدین رومی مولانا شیخ سعدی شیرازی شیخ اوحدی سلمان شیخ عراقی شیخ نجم الدین خواجه همام تبریزی
شیخ صدر جام شیخ اوحدی سید حسینی ابن یمین فخر ناصر بلبل حکیم سنجر کاشانی قهستانی سراج الدین قمری کرمانی خسرو دهلوی
خواجه حسن دهلوی خواجوی کرمانی سید جلال گرمانی طبقه خامس خواجه عماد فقیه خواجه سلمان ساوجی مولانا مظهر هروی مولانا حسن متکلم کاشی
امیر یمین الدین ابن یمین خواجه عبد الرزاق شهاب الدین مسعود خواجه شمس الدین امیر کرمانی جهان پهلوان جنید قصاب حسن دهلوی خواجه علی
مولانا عبید زاکانی سید جلال عضد یزدی مولانا کاتبی جلال طبیب خواجه شیرازی مولانا شرف الدین رامی شیخ کمال خجندی حافظ شیرازی لطف الله

بندار کمال خجندی

نشاپوری شیخ جمالی مجید خواجه عبد الملک سمرقندی طبقه سادس میر سید نعمت الله کرمانی مولانا میر سید قاسم انوار امیر شاهی
خواجه عصمت بخاری ابو اسحاق حلاج سرداری مولانا نورالدین خواجه رستم مولانا بدر شیروانی مولانا شرف یزدی مولانا علی در دارد مولانا کاهی
مولانا علی شهاب شیخ آذری اسفراینی مولانا امیری مولانا یحیی مولانا جمال الدین غیاث خیالی سودا بابا درویش جامی طبقه
سابع امیر شاهی سبزواری مولانا حسن سلیمی مولانا محمد بن حسام مولانا عارفی مولانا حسینی مولانا بابا سوغی امیر خواجه احمدی
سبزواری امین الدین نزل آبادی درویش قاسم تونی مولانا صاحب بلخی خواجه عطور قرابو مولانا سید سیف الدین
رضا صاحب خط خلو مولانا علی سبزواری قبولی نیشابوری طالب بخاری مولانا داود مشهدی امیر زاده بادکار محمود بیگ خواجه محمود خاتمه در ذکر
و فاضل و کمالات و کارنامه محمود و کمالات ایشان اگر در این مقام به تمام بیان نعمات و فضایل ایشان در این محل ذکر شود فضلا و امرای این جهت
مشهور اول مولانا عبد الرحمن جامی امیر علیشیر امیر احمد سهیلی خواجه افضل صدر خواجه عبد الله مرواری خواجه آصفی مقدمه در تذکره
شعرای عرب اشتهار یافت در آنکه فصاحت و بلاغت حق عربیت و ابا عجم در فن شاعری منسوب تخصیص علم شعر
که اعراب را در این فن مهارت کاملیست و شعرای عرب پیش از اسلام بوده اند و در این دو کس ایشان در ایام جاهلیت
و در میان فضلا که ورزیده اند و اشتهار بسیار بوده این بیت که این معنی از و از تواریخ ایشان نقل کنند و بسیار از آن
در کتب نقل این کتاب چون این مرکز جامه عجمیست آورد که اعراب چندان فایده منظور نداشتند مرکز ده از تقدیر
عرب که مشار الیه بوده قناعت نموده چنانکه در فهرست مرکز جمع در مقدمه که در صحت علمای آثار اتفاق کرده اند
که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صفی الله علیه السلام در سبب آن آورد که چون هابیل از ربقه دنیا ظلم کرد
کرد ظلمت این بدن فانی تحمل ناخوش آمد و گرد عالم بد حیات مرگ دید شعر بیتا ظلمنا کوه بدعای عظیم که می نمود
و بعد از خلف عمران بدید از زوج و بعد از آن بعد ادلاد کرام متنسی شد از آن ما خلایق نظم نمودند

در آدم علیه السلام را با عربیت تازه شد [illegible] دنیا [illegible] شیخ ابو علی کوید در کتاب ادب العرب قصیده
چون سؤال بیان فرستاد قال امیر المؤمنین حسین علیه السلام ابی صلوات الله و سلامه علیه بالکوفه فی الجامع اذ قال رجل من اهل الشام فقال
یا امیر المؤمنین اسألك عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال و کان شعره قال لما انزل من السماء الی الارض فرأی تربتها و سعتها و هواءها
وقتل قابیل هابیل فقال آدم علیه السلام شعر تغیرت البلاد و من علیها * فوجه الارض مغبر قبیح * تغیر کل ذی لون و طعم * و قل
بشاشة الوجه الملیح * فوا اسفا علی هابیل ابنی * قتیل قد تضمنه الضریح * و جاورنا عدو لیس یفنی * لعین لا یموت فنستریح * [illegible] عن البلاد و ساکنیها
فبی فی الخلد ضاق بک الفسیح * و کنت بها و زوجک فی قرار * و قلبک من اذی الدنیا مریح * فلم تنفک من کیدی و مکری * الی ان فاتک
الثمن الربیح * فلولا رحمة الجبار * اضحی بکفک من جنان الخلد ریح * پیشتر از روزگار اسلام [illegible] علما شعر گفته اند [illegible] مشهور [illegible]
اهل اسلام [illegible] چنانکه ذکر [illegible] بوده که این مختصر [illegible] شعرای عرب [illegible] در این کتاب ایراد [illegible] شعرای عرب زیاده
چون جامه مختصر [illegible] شعرای عرب زیاده بر آن بود که این کتاب تحمل کرده تواند [illegible] از آن در که [illegible] بتفصیل آن
کتاب [illegible] کرده فاضل از شعرای عرب اختصار نموده [illegible] کلام [illegible] عشره کامله لبید و فرزدق و دعبل و ابو فراس
متنبی و ابو العلاء معری و حریری و ابو الفتح بستی [illegible] علیهم اجمعین و آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] اسلام
هر چند [illegible] شعر [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] کردن [illegible] حضرت [illegible] فرموده اند و دیوان [illegible]
معارف [illegible] قصاید [illegible] معارف [illegible] بزرگی اشعار حضرت
آن جوهر [illegible] ولایت و قطعه [illegible] ارادت [illegible] ایشان
و منبع حقایق علوم [illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] نظم
الاخذه [illegible] و صح [illegible] فهذا

اسم من نهوی و [illegible]

اسم من نهوی و حلمی * و بیت کان فیه [illegible] المقطعات [illegible] * [illegible] * لقد احسن [illegible] فی معنی
که لکل [illegible] * [illegible] * فان اللیل [illegible] عن قریب * [illegible] لا زال
دیگر امام الشعرا لبید بن ربیعه پسند از اکابر شعرای فصحای عرب بوده و بعضی از قصاید او در این فن مشهور است و پیش از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم شعرا در رسم چنان بوده که جهت دعوی [illegible] الحرام [illegible] آویختند [illegible] این قصیده را مطلع
الا کل شیء ما خلا الله باطل * و کل نعیم لا محاله زائل * از در خانه کعبه آویخت و مدتی آویخته بود که کسی از فصحای عرب جواب آن قصیده
ننمود و چون آیات سوره [illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر نمود آیات [illegible] مقابل آن قصیده آویختند
لبید [illegible] آیات سوره [illegible] قرآن [illegible] که این سخن مخلوق [illegible] نمود
چون اسلام مشرف شد و در [illegible] اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم منتظم و مندرج گشت و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را
تحسین فرموده [illegible] هجو شعرای کفار رخصت دادی [illegible]
فرمود [illegible] و لو لا [illegible] * لکنت الیوم [illegible] * دیگر فرزدق همام بن غالب [illegible] از کبار تابعین و فصحای عرب است
و دیوان او در عراق عرب و حجاز گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد و او مداح خاندان [illegible] هشام بن عبد الملک
[illegible] سلام [illegible] طواف [illegible] هشام بن عبد الملک [illegible] پرسید که این کیست [illegible] مردم
او را [illegible] فرزدق حاضر بود در بدیهه قصیده در منقبت امام [illegible] ابیات از جمله [illegible] قصیده
هذا الذی تعرف البطحاء وطأته * و البیت یعرفه و الحل و الحرم * هذا ابن [illegible] * [illegible]
[illegible] و النجم * امام بر فرزدق آفرین کرد و هشام بن عبد الملک [illegible] فرزدق در زندان
بود بعد از وفات او [illegible] دیگر دعبل بن علی الخزاعی [illegible] و دعبل در فضل و بلاغت زیاده از حد بود

[illegible] حضرت امام [illegible] بغداد آمده [illegible] منقولست

علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بخراسان آن حضرت امام [illegible] استحقاق [illegible]

[illegible] شنیده در آن شهر دعبل امام [illegible] مرثیه [illegible] امام موسی کاظم علیه السلام

[illegible] مرثیه را پیش امام رضا علیه التحیة والثنا خواند امام علیه السلام آب در چشم گردانید [illegible] قطعه بغداد

نفس زکیه [illegible] قصیده [illegible] حضرت امام [illegible] دو بیت دیگر درین قصیده اضافه کن تا قصیده تو [illegible] شود

این دو بیت را امام علیه السلام فرمودند شعر و قبر بطوس یا لها من مصیبة [illegible] الزفرات و دعبل عرض کرد این [illegible]

و این قبر که خواهد بود امام علیه السلام فرمودند که آن قبر منست [illegible] مقصد [illegible]

و دعبل را دیوانیست مشتمل بر لطائف و قصاید و دیوان او مشهور است و [illegible]

در تاریخ خود می آرد ذکر ملک الشعرا ابن رومی [illegible] ادیب [illegible]

شام است و دیوان [illegible] مشهور است [illegible] ابو [illegible]

الشعرا [illegible]

او ابو الحسن [illegible] دیوان او مشهور است قصاید [illegible]

رسیده [illegible] دیوان [illegible] مشهور است

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ابو المظفر [illegible] اصفهان [illegible]

بوده [illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible] جامع اصفهان [illegible] شعر [illegible]

[illegible] ذکر ابو العلا [illegible] ابو العلا [illegible]

کامل [illegible] دیوان او [illegible] مشهور است [illegible]

[illegible] ابو العلا [illegible] ابو العلا [illegible]

و در [illegible] حال ابو العلا [illegible] ابو العلا [illegible] ابو العلا [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] ابو العلا [illegible]

[illegible] ابو العلا [illegible] خلیفه [illegible] ابو العلا [illegible]

در [illegible] نظم ابو العلا [illegible] ذکر [illegible] الشعرا

[illegible] ابو [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] ذکر شیخ [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

ترجمه کرده و آن را کتابی [illegible] شعر قال الفصیح [illegible] لا بالسلوک الا [illegible] المکارم [illegible] الجود [illegible] محمود [illegible]
والامهات [illegible] دو گر محمود و شیخ ابو الفتح [illegible] شعر [illegible] بسیار است و در میان عرب شهرتی تمام دارد [illegible]
بسی معتقد بوده [illegible] در معارف [illegible] و ملک [illegible] در تاریخ وفات او گوید تاریخ وفات [illegible]
اگر بود مقتدای این قصیده [illegible] اهل کرام [illegible] در شهور [illegible] **ذکر ملک الکلام**
معین الدین [illegible] از اکابر علما بوده و در روزگار شمس الکفات خواجه نظام الملک در مدرسه بغداد مدرس بوده [illegible]
او را دیوان اشعار عربی بسیار است مشتمل بر صنایع و بدایع از آن جمله قصیده‌ای جمع کرده در مدح خواجه نظام الملک [illegible] بسیار
صنایع در آن قصیده بکار برده [illegible] شعرا [illegible] قصیده [illegible] معین الدین [illegible]
طبقه اول از طبقات [illegible] [illegible]
شعر [illegible]
باعث [illegible] قبل از اسلام بزبان فارسی شعر [illegible]
کسی که شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بود [illegible]
در [illegible]
[illegible]
ع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله [illegible] نام بهرام ترا و پدرت بوجبله [illegible]
این سخن [illegible]
سخن [illegible]

[illegible]

که [illegible] حقایق [illegible] در کتاب [illegible] چهار [illegible]
پس [illegible] معلوم [illegible] اسلام [illegible] عرب [illegible]
[illegible] شعرا [illegible]
بنی عباس [illegible] عرب بوده [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible]
[illegible] ابو النصر [illegible] الب ارسلان [illegible]
از دو [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible] بنی عباس [illegible]
[illegible]
امیرزاده [illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] یعقوب [illegible] این کلام [illegible]
[illegible]

[illegible] قصیده [illegible] رباعی [illegible]

[illegible]

و استاد رودکی در این علم سرآمد بود و قبل از او [illegible] چنانکه ذکر استاد ابوالحسن رودکی [illegible] استاد ابوالحسن رودکی در ایام امیر [illegible] سامانی [illegible]

امیر ابی نصر بن احمد [illegible] رودکی [illegible] در علم شعر عبارت عظیم داشت [illegible]

[illegible] رودک نام [illegible] استاد [illegible] کلیله و دمنه را

در قید نظم آورده و امیر نصر [illegible] استاد عنصری [illegible] قصاید [illegible]

[illegible]

که چون رودکی این قطعه از اشعار [illegible] قطعه [illegible]

[illegible] ابوالحسن نصر بن احمد بن اسمعیل [illegible] سامانی [illegible]

[illegible]

در سنه [illegible] استاد عنصری [illegible] سلطان [illegible] آل سامان [illegible]

مشهور [illegible] اسمعیل و احمد و محمود [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

بشرف اسلام مشرف شده اند چنانچه تاریخ با خبار ... [illegible] ... که این شخص بسیار داناست اورا نیز از القاب
سلاطین چگونه توان داد در کرم مضایقه کنیم مراتب بزرگیش پوشیده مباد که فصاحت و بلاغت او در جواب کارهای جهان دار ملک [illegible]
کرده که در این وقت نوشت و احتمال میرود ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
هر دو جانب شاید ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
ولایت احتمال طرف دوم ملاحظه کرده ... [illegible] ... خلیفه روان کرد و خلیفه ... [illegible]
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ... [illegible] ... اکنون از لطف ... [illegible]
نفرت ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
بکف الحاق ... [illegible] ... احتمال ... [illegible]
در حق ... سلطان محمود ... [illegible] ... سال ... [illegible]

ذکر اسدی طوسی قده از جمله متقدمان شعرا است طبع مستقیم داشته و فردوسی شاگرد او است و در روزگار سلطان محمود ... استاد فردوسی
شعرا است ... [illegible] ... نظم شاهنامه کرده اند او استاد ... [illegible]
و ... [illegible] ... در مجموعه ها ... منظورات و مناظرات ... [illegible]
بر نظم شاهنامه اشارت کردی که این کار را جز تو ... [illegible] ... هیچکس ... [illegible]
طوس ... [illegible] ... مراجعت کرده بوطن مالوف آمد ... [illegible]
و گفت ای استاد وقت رحلت رسید و از نظم شاهنامه ... [illegible]
اسدی گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد ... [illegible]

[illegible]

اسدی گفت ان شاء الله تعالی ... [illegible] ... فردوسی ... [illegible] ... چهار هزار بیت ... [illegible] ... فردوسی [illegible]
بود که ... فردوسی ... [illegible] ... استاد ... [illegible] ... نظم ... [illegible]
مغیره بن شعبه ... یزدجرد ... [illegible]
رسیده ... [illegible] ... معلوم میتوان کرد ... مناظره ... [illegible]
لکن میگویند **مناظره** ... [illegible]
در میان ... [illegible]
[illegible]
گشت ... [illegible]
بهتر از ماه ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از عقل و فهم ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

عالم از صفوت خورشید منور و نور * در پای خدمت تو شود گنبد چو تشکم * گر جوزا شود سبک از رفتن [illegible] یک سر [illegible]

ارشاد قدم * گر افعوانم شوی از رنج خواهم بودن * در بیابان [illegible] عدل جدا دهد هم * از دو دیده سیلاب برود [illegible]

هستی قدم * **ذکر ملک الکلام ابوالفرج سجزی** استاد ابوالفرج در زمان حکومت امیر ابوعلی سیمجور [illegible] مداح آن خاندان [illegible] محتشم

صاحب جاه و [illegible] آل سیمجور [illegible] پایان [illegible] شده در علم شعر [illegible] چنانچه [illegible] در این علم

نفس ملقب [illegible] ملک الشعرا عنصری شاگرد وی است [illegible] ابوالفرج [illegible]

در بلخ بوده اما مقدم [illegible] دیوان [illegible] از مجموعه اشعار [illegible] ابوالفرج [illegible]

این قطعه از وست **قطعه** عقاب [illegible] * [illegible] آدمی * [illegible]

بیچاره آدمی * [illegible] **نعت** که امیر ابوعلی سیمجور [illegible] آل سبکتکین از

قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصرالدین سبکتکین [illegible] آل سیمجور و سبکتکین [illegible]

خراب شد عاقبت امیر ابوعلی [illegible] سلطان محمود گرفتار [illegible] استقلال [illegible] سلطان محمود [illegible]

سیمجور استاد ابوالفرج [illegible] احوال سبکتکین [illegible] ایشان [illegible] آل سیمجور [illegible]

سلطنت [illegible] آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود [illegible] استاد ابوالفرج [illegible]

با استاد عنصری [illegible] عنصری [illegible] سلطان [illegible]

عنصری [illegible] عنصری [illegible] ابوالفرج [illegible] استاد

ابوالفرج عنصری [illegible] قصیده [illegible] **ذکر ملک الفصحا منوچهری** منوچهری [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible]

و او شاگرد ابوالفرج [illegible] ملک الکلام عنصری [illegible] اشعار [illegible] دیوان [illegible]

بدین [illegible]

[illegible] مشتمل [illegible] شعر [illegible] مشهور شده [illegible] جمیع [illegible] عنصری [illegible]

[illegible] در مدح استاد عنصری [illegible] قصیده [illegible]

استاد عنصری [illegible] **قصیده** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] استاد [illegible] عنصری [illegible]

شعرا [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] قصیده [illegible] لطف

طبع و [illegible] **ذکر ملک الکلام غضایری رازی** شاعر مجدالدوله ابوطالب بن فخرالدوله دیلمی [illegible]

و طبع [illegible] صاحب [illegible]

بوده [illegible] **قطعه** [illegible]

تا زهر او عزم سفر نه سپاری * واین قطعه بنداراست از اشعار او قطعه از مرگ حذر کردن دو وقت روا نیست * روزی که قضا باشد و روزی که قضا نی
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود * روزی که قضا نیست در او مرگ روا نی * و این قطعه از لطایف مشهور است و بسیار از کار استادان کنند بار اشعار
بچند نسخه بنداری دیدم و اوراست بزبان طبری در صفت شکوفه قطعه مرا گویند ازان کس ناخوردی [illegible] عو بیک بر چمن هر
برگ چمن جام مطرا کی * بخوردی ان کالی کی سر مه بکندر دالی * دیده بر رس لوکا چه رخار بنک داکی * اما مجدالدوله العداوی بیست و یک
سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرده میان او و سلطان محمود غزنوی منازعه بوده مادر مجدالدوله که سیده دختر الف ویلم بود خاتون خانسی بکلی بوده
دختر مجدالدوله طفل بود و نیابت او سلطنت کرده و گویند که سلطان محمود ولایت مجدالدوله باج و خراج طلب کرد و بحرب تهدید و تهدید نمود و آن شیر دل عالی را
برگزیده باج و خراج و کامرانی ازین کار که دولت ناهمواره نهاده و پیش ازان بر سبیل مطایبه و مشاوره جواب نوشتند که زیرا که عزالدوله پادر
رکاب جهانگیر بود و باج و خراج قبول کند و اگر نه دو هزار سوار جنگی مهیا کرده ام تا دستم باقی است عرصه میخواهم * کسی خبر از رسول کرام
اکرام کرده و در جواب سلطان نوشت سلطان محمود که مجدالدوله بر ضعف دولت و اگر ایمان سیده در قید حیات نیست اما اکنون که او از جهان رحلت
در حیات بود مدت دوازده سال [illegible] سلطان محمود او را دید و شاه که مردم دنیا گوهر حق و صیت داشت او را به احترام
محروس ساخت چرا که سلطان محمود با شان بزرگ است اکنون که بر زن پادشاه خواهد بود اگر شاه جنگ کند جنگ خواهم کرد و اگر ظفر یابم نام و آوازه گیرد
شکوه و روایت داد و اگر ظفر او را باشد گویند به زنی ظفر یافته و شکست خورده چگونه سخن مالک آن لایق است چنانچه سلطان گویند که محمود عاقل
و فاضل است هرگز اقدام بر چنین کار نخواهد نمود سلطان محمود را این سخن در غایت پسند افتاد و بر اقدام در آن جنگ رسول سلطان محمود
رسانید سلطان عذر خواهی نامه بسیده آفرین کرد و گفت ما اگر در عهد او آزار نیابیم او از زمره پیشینیان ملک و اقبال است
تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد ممالک فخرالدوله نکرد و قلعه فخرالدوله در شهور سنه اربعمائه ذکر استاد ابوالقاسم الحسن بن احمد العنصری
مسافت ورنج کوه و راه اطرار و شمس نیشابور سرآمد شعرا روزگار سلطان محمود بوده است و در علوم و فضایل عصر و قصیده گفتند که ابیات و عالمی کرده اند

دوره کمال سلطان [illegible]

که در رکاب سلطان یمین الدوله محمود چهار صد شاعر متبحر ملازم بوده اند و پیشوا و مقدم طایفه شعرا استاد عنصری بوده و همگنان اقرار کردی
او معترف بجمعیت اند و همواره ملازمان مجلس سلطان منصب بزرگ شاعری ختم گفته بود و ستوده سلطان را به نظم در آوردی و او را
قصیده ایست مطول قریب بصد و هشتاد بیت و مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان را در آن قصیده نظم کرده است و در آن
سلطان محمود استاد عنصری را بشاعری ملک الشعرا نام نهاد و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر جا که شاعری باشد شعر خود بر او
عرض کند و او را بر سایر شعرا تقدم داشت و عنصری کتاب وامق و عذرا را منظوم کرده و در حضرت سلطان عرض کرد و همه ارکان مجلس استاد عنصری شعرا
متفق مطیع بوده اند بجاه و مال عظیم مرتبه جمع شده بوده و فردوسی در ایام شاهنامه گفتن منع کرده و به سلطان حسد کرده سخنان غیر خواند
استاد عنصری راست در صفت سوال و جواب در مدح امیر نصر سبکتگین برادر سلطان محمود سوال و جواب قصیده
هر سوالی کز آن لب سیراب * کردم او را چه داد جواب * گفتمش جز رخت نشاید دید * گفت شیدای آفتاب نتوان * گفتم از تو مرا
بهره * گفت آن را دیده با شد خوار * گفتم از شب حساب دور کن * گفت زلف من حساب * گفتم ای ماه زلف چیده * گفت از روز
عنبر ناب * گفتم آتش مکن ز خشم و فروخت * گفت اگر دل نکرده کباب * گفتم از روی تو خیابان سر دی * گفت کس فرو ماند از آب
گفتم آمد زغم اندر عشق تو ام * گفت شکوه همی بود و العذاب * گفتم از چیست روی تو فرخ * گفت هر دم از رخ خوشتر شتاب * گفتم از جمعش
مراو محبت است * گفت او از دیدن بجز در تاب * گفتم آن پسر قیصر و نام فرس * گفت آن با مالک ملوک زمانست * گفتم از او دل تو بر او
گفت گلشن از سر بزرگ ای آب * گفتم آگاهی از فضایل او * گفت پرون شمار حد و حساب * گفتم او در زمانه بالاست * گفت باشد و دیر
زغم و شتاب * گفتم اندر جهان چو او دیدی * گفت نی و نخوانده ام در کتاب * گفتم اندر کف چه گوهر است او * گفت دریای جاری و ابر ست
گفتم او را ده نزد کس هست * گفت جامه جلالت و کباب * گفتم از سعی چیست دشمن * گفت آتش است و بلاد و خواب * گفتم از
حسکم او برون جاهات * گفت اگر هست ضایع است خراب * گفتم آفاق را بدو زده ایم * گفت کس حرف خط او صواب * گفتم از جو

او بخارا گریزد * گفت با جامه‌ای ... در زر است * گفتم آن کز پی شعر ... است * گفت داد ... آب * گفتم او ... [illegible]

گفت ... [illegible] ... کار است * گفتم ... [illegible] ... شتاب * از مقالات استاد ... [illegible]

دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است مجموع اشعار او از قصاید و غزلیات و رباعیات و مثنوی و مقطعات و مراثی استاد عنصری

ولایت بلخ است و مکان او دار الملک غزنین و وفاتش در شهور سنه ۴۳۱ در زمان دولت مسعود بن محمود و ... سلطان مسعود پسر سلطان

محمود است و سلطان محمد بن محمود برادر کهتر و ولیعهد سلطان محمود میان دو برادر منازعت افتاد و سلطان محمود ... کرده بود ... [illegible]

و جرجان و مضافات سلطان مسعود را ... سلطان محمد را ... سلطان مسعود ... [illegible]

کرد و سلطان مسعود ... در اوایل ... مسعود ... [illegible]

کرد ... [illegible] ... آل سبکتکین ... آل سلجوق خروج کردند

و خراسان و عراق را ... سلطان مسعود ... [illegible] ... ذکر ...

عسجدی ... [illegible] ... قصاید ... استاد عنصری ... سلطان محمود ...

و دیوان عسجدی متعارف نیست ... و این رباعی از اوست رباعی ...

در عشق بتان ... [illegible] ... ذکر ... مسعود ... سلمان ...

او از ولایت جرجان است و دیوان او در عراق و عجم ... [illegible]

و مردی بوده اهل فضل ... [illegible]

فضلا و کبار شعرا ... [illegible] ... شعر ... مسعود ...

آفرین کردی ... [illegible] ... قطعه ... که جهان ...

او ... [illegible]

راز مردان ... کنون * آسمان چون ... بر زه عشوه و غمازی کنون * ... [illegible]

در جهان ... حضرت خدای است کنون * طبع ... کنون * ... [illegible]

نو شد ... کنون * ... [illegible] ... کنون * ... [illegible]

خرد ... کنون * ... [illegible] ... کنون * ... [illegible]

امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و دار المرز و طبرستان و گیلان بوده پادشاه دانا و عالم و فاضل ... [illegible]

و اشعار فارسی و عربی او بسیار بوده است و حکیم ... در این باب که این دلالت بر ... فرد ... [illegible]

همچو قابوس وشمگیر ... میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت ... فخر الدوله او را از جرجان بدر کرد و قابوس ... [illegible]

... که او والی خراسان بود از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت ... سال در ... [illegible]

در ... مجلس ... [illegible]

در آن ... قصاید ... فخر الدوله ... [illegible]

قصد جرجان و ملک موروث خود کرد و بدست آورد ... [illegible]

... امرا ... [illegible]

... محبوس ساختند ... حکایت ... قابوس ... [illegible]

بعد ... جرجان ... قابوس ... [illegible]

چه ... [illegible]

هر مردم را ... [illegible]

و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بن وشمگیر بوده [illegible]
با دانشمندان بخارا مباحثه و مناظره [illegible]
[illegible] قطعه [illegible]
در گرد این جهان [illegible] سبحان [illegible] عجم فردوسی [illegible]
[illegible] شاهنامه است که [illegible]
و فصحای روزگار [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible]
قطعه [illegible] فردوسی [illegible] قصاید [illegible]
هم قصاید انوری [illegible]
[illegible] فردوسی [illegible]
[illegible]
[illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] فردوسی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عنصری [illegible]
[illegible]

وجه معاش [illegible] استاد عنصری [illegible] عنصری [illegible]
بسیار [illegible] مجلس [illegible] مجلس عسجدی و فرخی [illegible] عنصری حاضر بوده [illegible] استاد عنصری [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] گفت ای برادر مجلس شعرا [illegible] فردوسی گفت [illegible] استاد عنصری [illegible]
[illegible] گفت مصرع [illegible] عسجدی گفت [illegible] فرخی گفت مصرع [illegible]
فردوسی فی الحال گفت مصرع مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند استاد عنصری [illegible]
[illegible] تاریخ سلاطین [illegible] ملوک عجم [illegible] عنصری [illegible] فردوسی [illegible]
شاعری و سخنوری [illegible] سلطان محمود عنصری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

چون خاصان بود و منکر او بودند از این معنی فتنه [illegible] و از معاندت مجلس خواص سلطان [illegible] فردوسی [illegible] سلطان محمود [illegible]

دور [illegible] دشمن [illegible] سلطان [illegible] فردوسی [illegible] طلب کرد [illegible]

پس سلطان [illegible] فردوسی [illegible] سلطان [illegible]

از سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ [illegible] طوس [illegible] بعد از آن سلطان [illegible]

و سلطان [illegible] نامه [illegible] سلطان [illegible]

مجلس [illegible] سلطان [illegible] هزار درهم [illegible] فرمود [illegible] فردوسی [illegible]

[illegible] مستحقان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] در مذمت شاه محمود گوید

ایا شاه محمود کشورگشای ◊ ز کس گر نترسی بترس از خدای ◊ بسی سال بردم بشهنامه رنج ◊ که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج ◊ اگر شاه را شاه بودی پدر ◊ بسر بر نهادی

مرا تاج زر ◊ چو اندر تبارش بزرگی نبود ◊ نیارست نام بزرگان شنود ◊ اگر مادر شاه بانو بدی ◊ مرا سیم و زر تا بزانو بدی ◊ [illegible]

[illegible] که بد دین و بد کیش خوانی مرا ◊ منم شیر نر میش خوانی مرا ◊ مرا غمز کردند کان پر سخن ◊ بمهر نبی و علی شد کهن ◊ [illegible]

اگر شه کند پیکرم ریز ریز ◊ [illegible] ◊ چنان دان و این دان که خاک درم ◊ اگر شاه محمود ازین بگذرد ◊ [illegible]

[illegible] که فردوسی طوسی [illegible] ◊ نه این نامه بر نام محمود گفت ◊ بنام نبی و علی گفته‌ام ◊ گهرهای معنی بسی سفته‌ام ◊ [illegible]

[illegible]

درختی [illegible] ◊ گرش بر نشانی بباغ بهشت ◊ [illegible]

همان میوه تلخ بار آورد ◊ [illegible]

[illegible]

[illegible] ◊ جهان [illegible] ◊ [illegible] ◊ ستاره [illegible]

همه کار [illegible] ◊ [illegible]

[illegible]

فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن بجانب هرات آمد در خانه ابوالمعالی [illegible]

[illegible] فردوسی [illegible] طوس [illegible]

[illegible] عازم [illegible] سپهبد [illegible] فردوسی [illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] شاهنامه [illegible] فردوسی [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

بیت از شاهنامه [illegible] ◊ اگر جز بکام من آید جواب ◊ [illegible] ◊ سلطان [illegible]

[illegible] فردوسی [illegible]

سلطان [illegible] فردوسی [illegible]

[illegible] طوس [illegible] جنازه فردوسی [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] فردوسی [illegible] طوس [illegible]

[illegible] شیخ ابوالقاسم [illegible] فردوسی [illegible]

در بهشت [illegible]

[illegible] ابوالمعالی [illegible]

او خراسان بگرجان و استراباد و سبزوار رفت که دیوار آن چون عهد ستمکاران در هم شکسته و سقف او چون چشم عاشقان بی خواب ترشح داشت بعد از آن
جز رسومی و طللی باقی نمانده بود و معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین علیشیر بعمارت آن بازار و رباط و خانقاه از سر فرمود
چنانکه در روزگار دولت او چنین بنیاد محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شده و امروز در آن ایام مشتمل بر عمارات
نمرده پناه فقرا و مسکین مجاوران آن دیار است حق سبحانه و تعالی ذات ملک صفات صاحب خیر الهامی پیدار مستدام دارد شعر
الهی تا جهان را آب و رنگست ؛ فلک را دور و گیتی را درنگست ؛ ممتع دارش از عمر و جوانی ؛ ز هر چیزش فزون ده زندگانی ؛

ذکر ملک الشعرا فرخی نور مرقده

استاد فرخی ترمذیست و از شاگردان استاد عنصری و در نهایت سلیم طبعی و نظم شعر استاد بوده
مرکوز فرخی بحسب حالت عجیب است که اینچنین سرود و حرمت را بهمه ستوده فرخی صاحب تاریخ امیر ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین
که در روزگار محمود سبکتکین والی بلخ بوده و در مدح ابوالمظفر این قصیده گفته است قصیده چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ؛ پرنیان هفت رنگ اندر
سر آرد کوهسار ؛ خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس ؛ بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار ؛ دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد ؛
حبذا باد شمال و خرما بوی بهار ؛ باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین ؛ باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار ؛ نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشان دارد اندر گوشوار ؛ تا برآید جامهای سرخ مل بر شاخ گل ؛ پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار ؛ باغ بوقلمون لباس و شاخ
بوقلمون نمای ؛ آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار ؛ راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند ؛ باغهای پر نگار از داغگاه شهریار ؛ سبزه اندر سبزه
بینی چون سپهر اندر سپهر ؛ خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار ؛ هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست ؛ هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار ؛
سبزه‌ها با بانگ چنگ و مطربان نغمه‌گوی ؛ مرکبان با بانگ نوش ساقیان میگسار ؛ عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب ؛
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار ؛ روی بر پرده سرای خسرو پیروز بخت ؛ از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار ؛ برکشیده آتشی
چون مطرد دیبای زرد ؛ گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار ؛ داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ ؛ هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار ؛

کودکان خوب‌روی و

کودکان خوب‌ساده چابکان اندر مصاف ؛ مرکبان داغ نادیده قطار اندر قطار ؛ خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار ؛ با کمند اندر میان چون اسفندیار ؛
همچو زلف نیکوان مهروی و کفته خورده ؛ همچو عهد دوستان سال‌خورده استوار ؛ میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان ؛ شهریار شهرگیر و پادشاه شهردار ؛
هر کرا اندر کمند شصت باز آید سرش ؛ گشت نامش بر سرین و شانه و رانش نگار ؛ هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد ؛ شاعران را با لگام و زایران را با فسار ؛
و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت نظم و شعر دلائل است و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و مجموع اکابر را شعرهای
سرآمد و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مهجور است والله اعلم ذکر امیر معزی نور مرقده
از اکابر فضلاست و در تحصیل علوم کرده و در علم شعر سرآمد روزگار خود شده اصل او از نسا است ابتدا در حرم آل سلجوق در مدح سلطان
ملکشاه زود بان باصفهان افتاد و در مرتبه امارت و ستودن الفاظ نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقالات است می‌گوید که
فضلا و اکابر معتقد شدند در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع امیر معزی حکایت می‌کند که مرا در اول حال شهرت امیر معزی بدان
ملک الشعرایی در روزگار سلطان ملکشاه آن بود که شب عید سلطان و ارکان دولت جمع بودند در روزگار سلطان ملکشاه
بود جهت رؤیت هلال عید بر بام قصر برآمدند و بتماشای هلال مشغول شدند تا اول کسی که دید جمله از دیدن عاجز شدند ناگاه چشم سلطان
بر ماه افتاد و بشارت داد تمام ارکان دولت نمودار تحسین کردند امیر معزی که در آن مجلس بود
بر بدیهه گفت رباعی ای ماه چو ابروان یاری گویی ؛ یا نی چو کمان شهریاری گویی ؛
نعلی زده از زر عیاری گویی ؛ در گوش سپهر گوشواری گویی ؛ سلطان این رباعی را پسندید و مرتبه او بلند
روی در ترقی نهادند تا بجایی که سلطان او را امیر معزی خطاب فرمود و دیوان امیر معزی مشهور است و در اصفهان آورد
معتقد ادب و مشکل و امیر معزی قصیده ذوقافیتین را نیکو گفته چنانکه این قصیده را تتبع کرده‌اند مطلع قصیده
ای تازه‌تر از برگ گل و سبزه بهاری ؛ پرورده ترا رضوان در فردوس بنازی ؛ ابوطاهر خاتونی می‌گوید در کتاب مناقب الشعرا از فضلا

جواب گفته از شعر امیر معزی و کسی نگوید الا بطبع امیر نکو که این قصیده را امیر معزی در مجلس عنصری گفته و این مطلع را امیر معزی راست

بیت تا باد صبا جلوه برون کرد بگلزار ◦ ابر آمد و بچه قصب بر کهسار ◦ اما سلطان ملکشاه ولیعهد ابو شجاع الپ ارسلان بن جغری داود بن

سلجوق بوده و در ایام دولت او خرمی و [illegible] و در عهد او [illegible] گویند در ایام عهد شاهان [illegible]

گویند که در حرمین شریفین خطبه بنام ملکشاه خوانده اند و از غایت الهی در حق سلطان ملکشاه آن بود که وزیری چون نظام الملک داشت

داشت که بعلم و عدل و انصاف مشهور بود و وزارت آن [illegible] داده اند و سلطان در آخر دولت [illegible] خاتون [illegible]

سلطان بود و ترتیب ابو الغنائم تاج الملک فارسی مشغول شده و سلطان بر او وزارت ببست دیگر سال و چهار ماه تاج الملک ابو الغنائم

وزارت کرد و خواجه [illegible] بامداد [illegible] در [illegible] از [illegible] خواجه [illegible]

در بین جمع [illegible] نظام الملک سلطان ملکشاه مبارک [illegible] که در [illegible] آن [illegible] بعداد [illegible]

معزی فی الحال این رباعی را انشا کرد رباعی رفت آنکه [illegible] ملک سعادت [illegible] ◦ در [illegible] ◦ [illegible]

خوش ◦ تا در [illegible] کرد آخر [illegible] ایضا رفت [illegible] آن [illegible] ◦ [illegible]

شاه و وزیر [illegible] ◦ [illegible] سلطان [illegible] ◦ و کان ذلک فی شهور سنه اربع و ثمانین و اربعمائه [illegible] ذکر [illegible] ٣٨ ٣٥

نور مرقده مردی اهل فضل [illegible] و گویند [illegible] امیر معزی است و در علم شعر [illegible]

آورده اند که گویند که این داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده [illegible] چنانچه [illegible] تصنیف کرده [illegible] معلوم [illegible]

شعر از آن گویند [illegible] حقیقت [illegible]

قسمت کرده اند و آن [illegible] که [illegible] و از آن [illegible]

و خواجه [illegible] التماس کرده [illegible] بدو داده [illegible] کرده اند [illegible]

[illegible]

نادره وقت طلوع آفتاب مقابل آن چشمه اند و حرارت آفتاب اثر [illegible] کرده [illegible] اهل [illegible]

صورت را نوشته اند و این حال [illegible] در [illegible] شیخ بزرگوار [illegible]

ابو [illegible] این صورت را [illegible] که [illegible]

[illegible] در خوارزم [illegible] ذکر حکیم ناصر خسرو [illegible] او از اصفهان است [illegible]

بعضی گویند موحد و عارف است و بعضی [illegible] شیخ [illegible] العلم [illegible]

[illegible] جواب [illegible] اصفهان [illegible]

آن دیار [illegible] کرده [illegible] شیخ [illegible] ابو الحسن [illegible]

شیخ را [illegible] احوال او معلوم [illegible] و با اصحاب خود [illegible]

[illegible] علوم [illegible] سوال [illegible]

رسید [illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible]

در [illegible] حال [illegible] شیخ [illegible] عقل [illegible]

روز [illegible] مردان [illegible] شیخ [illegible] معلوم [illegible]

العقل [illegible] شیخ فرمود [illegible] عقل [illegible] عقل [illegible]

و [illegible] قصیده [illegible] مطلع [illegible] قصیده [illegible]

مبارک [illegible] مطلع این القصیده [illegible]

مشهور [illegible] قصیده را [illegible] نظم کرده [illegible]

در مدرسه شیخ روزگار گذرانیده و بر تحصیل و تصنیف مشغول می‌بود تا اوایل جوانی از علوم بهره [illegible]

نجم گفت علمای خراسان بقصد او برخاستند و قاضی القضاة ابوسهل که بزرگ خراسان بود [illegible] حکم کفر او [illegible]

و چون امامی انوری بسیار سخن گفتی [illegible] حکیم علمای ظاهر خراسان قصد او نمودند [illegible]

فرار نمود و بجانب بلخ افتاد و از آنجا متواری بود تا در آن زمان که غزان خروج کردند [illegible] این قصیده [illegible] القصیده

بنالم بتو ای قدیم قدیر ز اهل خراسان [illegible] مقدم غزان [illegible] بیت

فغان [illegible] کتابت [illegible] و این قصیده [illegible]

از آنچه گذشته است [illegible] قصیده چند [illegible] القصیده [illegible]

در [illegible] بیت [illegible]

[illegible] و بعد از آن [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

این جهان [illegible] آن مومنان [illegible]

[illegible] جهان [illegible] چون [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] مجموعه [illegible]

در نظم حقایق [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible]

[illegible]

عمعق بخاری

[illegible] سلطان [illegible] آن جهان [illegible]

طعام [illegible] سلطان [illegible]

حکیم [illegible] ذکر عمعق بخاری [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] رشیدالدین [illegible] قطعه [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] عمعق [illegible]

بود [illegible] قصیده [illegible] مرثیه هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد

نهان هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان [illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible]

صاحب تاریخ آل سلجوق گوید [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] بیت عدل کن عدل [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] قطعه [illegible] سلطان [illegible]

نظم کرده [illegible] رباعی [illegible]

سلطان را این رباعی در مجلس قبول طبع افتاده و بعد ازین [illegible] سلطان شاه مولانا [illegible] سلطان [illegible] چون

سنجر [illegible] قصیده [illegible] کرده در جامع [illegible] ازان خروج [illegible]

صلوات [illegible] سلطان این حال مشاهده کرده [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] مبارک [illegible]

[illegible] ابن علی [illegible]

بر وی خروج کرده [illegible] گرفتار کرده [illegible] غزنوی [illegible]

کرده [illegible] **شعر** آن [illegible] شد [illegible]

[illegible] شد [illegible] غزنوی [illegible]

از [illegible] غزنوی [illegible]

وفات [illegible] قطعه نظم کرده [illegible] جهان [illegible]

[illegible] **ذکر حکیم قطران [illegible] اعلی [illegible] قدره**

از جمله استادان [illegible] دیوان [illegible]

[illegible] منوچهر [illegible]

حال العراق [illegible]

[illegible] **قصیده** [illegible]

المقصود [illegible]

[illegible]

بر سر [illegible] لاله [illegible] باغ [illegible]

چمن [illegible] معشوق [illegible] پرده [illegible] لاله [illegible]

بلبل [illegible] لاله [illegible] چشم [illegible]

[illegible] خون [illegible] چشم [illegible]

بر [illegible] دل [illegible]

لاله [illegible] بهار [illegible] خسرو [illegible]

[illegible] **ذکر فصیحی جرجانی نور مرقده** از جمله [illegible] شعر [illegible] المعالی [illegible]

این [illegible] قصیده [illegible]

این [illegible] حال [illegible] دولت [illegible]

[illegible] اما [illegible]

سلطان مودود بن محمود غزنوی بوده [illegible] سلطان [illegible] مشغول شده [illegible]

افتاده همراه [illegible] شهادت رسیده [illegible] علم [illegible]

و نزدیک [illegible] **قطعه** [illegible]

بهر حال [illegible] **ذکر فرخاری نور مرقده** فرخار گویند موضعی است [illegible] سلطان

نیز در میان [illegible] فرخار [illegible]

قریب فرخاری [illegible] فرخار [illegible] **قطعه** فرخار [illegible]

کفتن ابیات نکو [illegible] و شعر و معانی شعرا [illegible] و صورت [illegible]

عارف [illegible] فردای قیامت [illegible] قدوة الشعرا [illegible] [illegible]

توبه کرد و بعلم و عبادت [illegible] اخلاق [illegible] غزالی [illegible] جهان [illegible]

غزالی منع فرمود [illegible] ازین حسنات [illegible]

جهات [illegible] غزالی گفت [illegible] قبول [illegible] علم **طبقه دوم درین طبقه ذکر پنج فاضل است**

اول ذکر ملک الکلام [illegible] ازرقی نور مرقده بسیار [illegible] حکیم [illegible] از مرو [illegible] در ایام سلطان طغانشاه [illegible]

که در خاندان سلجوق [illegible] شاه مسعود [illegible] [illegible]

اوست [illegible] در تاریخ خود می آورد که سلطان طغانشاه [illegible]

ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد [illegible] سلطان در آن کتاب [illegible] نظر کرد [illegible]

کرده باد [illegible] شب [illegible] نرد [illegible] سلطان [illegible]

صاحب [illegible] سلطان طغانشاه نرد [illegible] خواب [illegible] سلطان [illegible]

حکیم ازرقی این بیت [illegible] رباعی **رباعی مناسب حال** گر شاه دو شش خواست دو یک زخم فتاد [illegible]

[illegible] شاه [illegible] اما سلطان طغانشاه [illegible]

چهار رباعی [illegible] سلطان [illegible]

طغانشاه در ایام [illegible] ابراهیم [illegible]

خشم خود این بیت بگفت **بیت** تا دست قضا چشم مرا [illegible] فریاد در عالم [illegible] طغرل [illegible] غلام

ترک [illegible] معلوم [illegible] **قطعه** [illegible]

قانع [illegible] نهاده [illegible]

غم [illegible] **ذکر ابو العلای گنجه نور مرقده** استاد شعرای [illegible] شروانشاه [illegible] جلال الدین [illegible]

منوچهر که ملک الشعرای ملک شروان [illegible] خاقانی [illegible] شروانشاه [illegible]

[illegible] ابو العلا [illegible] خاقانی [illegible]

استاد [illegible] ابو العلا [illegible]

[illegible] خاقانی [illegible] ابو العلا [illegible] خاقانی [illegible] **قطعه**

[illegible]

[illegible]

[illegible] اما ملک [illegible] شروان [illegible]

و علما و فضلا در مجلس او [illegible]

شروان [illegible] ابو العلا [illegible] خاقانی [illegible]

[illegible] شروان [illegible] بهرام [illegible] **ذکر ملک الشعرا روزبانی** بسیار [illegible]

بوده [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] غزالی [illegible] غزالی [illegible]

بلغ [illegible]

ابر ادهم با یال زرافشان چنین این شنیده زارزار گرفت ای کاش بشنود و بر یک چشم جهان جهان باده داده پیکر سخن بر چشم گوی

طوعا یا کرها در خواست ما در او طول نگذارد به جهان خوشگوی و جهان کسی سجزی با مقصد حساب زده و **ذکر استاد ابو الفرج سجزی** از فضلای

زمان خود بوده و منشا و مولد او ولایت سیستان است در روزگار سنجر به طبع و فضل مشهور و استاد عنصری شاگرد بوده و

جلال الملک همراه افتاده از مجالس بین قرب نمود سلطان بهرامشاه بن مسعود سلطان غزنوی بوده از آل سلطان محمود سبکتکین بوده

و مدت چهل سال مدح او گفت چنین که بود به نصرت بهرامشاه و خواهرزاده پسر فخر الملک بن سعید عبد الواسع قصیده را

در مدح سلطان میگوید **قصیده** رعد آسا بال خسرو دولت سلطان در کوی ملک به کوه گرد شکسته در کاران با همای شاهی همای

سه دیگر موسی صنعتم چهارم محرم ثعبان خداوند جهان سنجرم موانست بوده در بر نه به راه بی حیرت فریدون بازیبا نام فریدون داد

سه دیگر ریش دیباچه چهارم نصرت ابکاران بیان ادب در کش سیاست داد کوش نغمات ادب در مجلس ایران داد در آن ابدال رادن

او با طلب شد از عصرانوری دل شد اندر و در راه باطل شد اندر دشت اوپریان کی یا موسی است اسکندر آدم معقدار بخش سه دیگر نام او فریدون چهارم ذکر

نوشروان **ماه صبح** با آنچه مشهور است که عبد الواسع درآل حلق عالی بوده و انها بر روی می بسته در اول حکومت شعری گوید بانه در اشعار

و در تاریخ دیده ایم از این جهت بر سر کرده نقل است و اصل اند و چه شعر در سنجری با آن بطرف او در کار خود با آن بسر کردی است

در این مثنوی و مصحف او گوی از شعار مجلس شده در پایان حساب جستی عالم بلغه در زینت ابر بر نه که اهل فضل و دانش خوانند

کودکی است و در روزگار کهن صحبت او پر داده است با اهل و ... سلطان ابراهیم داده با صامل و نشیده نقشه او داشته است عالم او داد

بوده است و در ملک غزنین بزرگوار او هر کدام فضل شده و در حسب این خصم روزگار به شمس کمره ثابت کسی طلب دیده در اوراق

او حمید الدین نصر است که کجا بنده استاد او الوالمعالی عزیز بوده است او هر با پارسی جمع کرده بنام بهرامشاه پر داخته کسی او نقل از آن داده

و شیخ معارف شناخته نقل بنام او گوید بیت که ملک ایجاز کار است این بهرام بهرامشاه ما این آوازه رسیده در بازار

ملک ... کار

در جامع خود می آورد ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد و بهرامشاه با او در کنار آب بازان جنگ نمود و شکست داد

پیل جنگ بیست و شش از علاء الدین بستد و بشهر آمد بسته بشتاب نحیف با پادشاه نجات را دهقان مجیب گفت طعام چه داری دهقان گفت ای وای دیری

پیش آمد و چنین سوال کرد با سرای خرسند مشغول ساز را دهقان پرسش نمود و دهقان گفت اگر از جد آن سپید را بیرون آمدن

هیچ پوشش دیگر ندارم اگر اجازت دهی با دو تن ترسیم سلطان گفت ای برخیز چرا گفتی با تنگ سید سی و دو پوشش جنس دهقان

از ضرورت و سیرت سلطان فهم کرد و در آن سلطان است با مداد و در سلطان سوال کرد که غریب و جلال حدا از سلطان گفت سنجیم

دهقان زار زار گریست و در قدم سلطان افتاد و گفت ای خداوندم بدبختان با وجود آن شهر و نبی ها غارت کرد خیل فرسان ...

که از غور امیر کهر بهر درشت ... سلطان دهقان را گفت سپاس بر داد دهقان سپید زر ... سلطان در پی سپید و همچنان اصل نیز آگاه و با

شمار در خاک نشست تبسم کرد و گفت ای چشم ابت با آن بجنگی که کرد است و در آن شهر پهند و سیستان افتاد و علاء الدین غوری بنوازد

قتل و غارت کرد و به برادر داد و بهرامشاه را فرستاد و بر دست سلطان بهرامشاه از هند باز گردید و برادر ملک علاء الدین را گرفته

نشاند و کرد وحدت غزنین کرد و سید و شعرا معاصر بهرامشاه بگوید شیخ سنائی غزنوی و سید حسن و مختاری و ابوالفرج رونی است

سلطان بهرام مرا است گفتم و نقشه کند بر از نظر دهقان در غمت عمر گذرانده ام و با سایل بی تاج جهان گاه هر شب نیاید و لم و دولت

سلطان بهرامشاه در شهور سنه ثلث و اربعین و خمسمایه بوده از هر بر ابرهه **ذکر ابو المفاخر رازی نور الله قبره** در روزگار دولت سلطان

محمد غیاث الدین ملکشاه بوده و دانشمند و کامل و شاعر فاضل بوده است و فنون علوم بهره تمام داشته و در ابیات از اساتید دولت

می داند و با وجود شعر شاعری را در انواع فضایل است و اشعار او مشهور بر طرق وقوع است این ضعیف آثار که کلام او در ساحت

سلطان الجن و الانس ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا چند قصیده دارد و جمله مصنوع و مشتاق آنچه شهرت دارد و دیگر شعرا

جواب تتبع آن چنان نموده اند و این **قصیده** ای مرصع بر جهتی نمع و غم است ملکش را رایی پنجاه بر تعریف کسی بر ترس

و اکابر سلطنها درین باب گفته اند عبارت صنعت طلوع بر اعظم مرین سباق نکته باشد لیکن صنعت غرابت و قیاس بر گفته بود اکابر این قصیده را

درین حق از فصلا ختمه الله ابن شیخ ابوالمفاخر رزی سلاطین جغتای جاه و نهاد بدان باب فرشته اما صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه

و در دولت او بروزی غیبت رسید از آن زوال کرد و لشکر او در مراتع او الی ری چهار پایان که داشتند و بازار سمین و شعیر بکردو ...

این قطعه سلطان را فرستاد و لشکر بار از منع کرد و در جرم کار فرمود قطعه ای خسرو رو که باب حکم تو را ملک بر ترک طلب کرام

کیوان لشکر است بلطف باش گر شام گریز گرد در پنجه دوران اسب است بر تخت زرین ساکن در آن حکم ما بدست در ملک حکی

بر سر خاقان نشسته است شاها سپاه تو در چو مور بر چرخ غم بر کرد و از دخل دهقان نشسته است اما سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن

ملکشاه او پادشاهی بود خداوند موفق سعادت شد بعد برادر او برادر اولش که کار خصوصی قیاد و در آن حین فوت شد و سلطانی

ایران بر محمد قرار یافت و دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علما روزگار گذرانید و همه دین و ملت و دین اسلام صلب گرفت جانب ایشان داده

در استیصال او کوشید و در حقوق دین اسلام و اسلامیان بکوشید در قلع و قمع ملاحده کوشید و قلعه اصفهان را فتح کرد و مطیع

الملک ابن عطاش را فرمود اواره در شهر کارد بر شانه و در بازار و محلات اصفهان بگردانیدند و آخر بدار کشید هلاک کرد و سلطان

او در این کار دعا بر سر کرد و عبدالملک نام حمدی عالم بکوشش فرستاد سلطان قلعه او را محاصره داشت و

سلطان ... در عالم عظمت و شوکت در اصفهان بر سر برد و صوف در گنبد خاص و عام بر کرد... بامور

باشند بعد از ... که گرفتار کار شد سلطان ... حکم تو باری کار ... جهت کرد بعدالملک گفت السلطان اکبر

حکم کرده ... بر طریق فصیحت ... سلطان تلبیس کرد گفت الله ... که

نیز مین نوع کار کرد سلطان ... یاد کرد ... جهان و بد باغ ... که ... وجه

روان گفته سلطان درگذشت و لشکر سلطان ... از وفات ... سلطان...

هلاکو خان مسلمان مبر رسید او از شعرای بزرگ بود در زمان سلطان محمود ابوالمعالی از رس وابوالمفاخر مجاب و شمس الدوله سلطان ...

ذکر ملک الشعراء افضل مسعود نخجوانی نور مرقده نام او صدرالدین علی شروانی است و تحصیل علوم بهار سلطان خاقان ادرار کرد و در عهد ...

استاد ده جا شاعر ایخچه چاپه استاد اب هر مع او گفته و قصیده دارد ... قطعه

ولیکن الحمد داده سلطان خاقان ... برای حجت ... قطعه

نفس معانی باطن دامن گیرنده او خاقان ...

کبر چون ... سلطان ...

بسیار مشکل است شرح آن از عارف شرح ده ... قصیده ... قصیده

فلک کج رو ... مراد ... پس ...

نه ... مرا ... شاید ...

این قصیده موقوف شرح است زیاده از ... تعلیم ...

یاف ... وجه ... جمال الدین ... کریم ... جهان ... در قصیده

در که میگوید ... وصف ... در این قصیده چهار مطلع ... مطلع ...

بیان روح ... سلطان ...

... سلطان ... صاحب ... جهان ...

حال ... خاقان ... قطعه

... قطعه ... خاقان ...

کشش خاقانی فرمود چون حکیم خاقانی رسید افضل الدین [illegible] کس را که قبول کند در خاقان شروان که [illegible]
کمست که باد مشتاقی با حسانی ساخته خاقان در باقی و با خاقانی [illegible] کرده با کسی خاقان الخاقانی بخشیده بود چون [illegible]
طلب کرد و کم قصوری در همت ملاحظه کرده خاقانی با مشتاقی طلب کرده در [illegible] رکان آن [illegible]
و فضلا بدین مشابه آن اکرچه اگر شاعری را بیرون حقوق خود داری تسلیم طلب دارد [illegible] تحقیق نصیب [illegible] حاصل [illegible]
خود اثیر الدین اخسیکتی جمله از معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان بار ده شاعری سبک خاقانی [illegible]
معارض خاقانی می بوده و در جواب خاقانی مقدم شده [illegible] این غزل [illegible] فرستاد غزل [illegible] کشش [illegible]
یاد می‌است [illegible] که در زمان [illegible] در زمان زمان [illegible] مرا [illegible]
تبرق غرب [illegible] که [illegible] از [illegible] خود [illegible] هنوز [illegible]
نیم بوم معانی [illegible] در جهان [illegible] تو [illegible] که [illegible]
این غزل را جواب فرستاد جواب غزل اکر [illegible] که [illegible]
هلال کارب [illegible] روح القدس [illegible] فرارسلان [illegible] جهان [illegible]
کمان [illegible] که [illegible] ز کمان [illegible] جهان [illegible] هنوز [illegible]
[illegible] زمان [illegible] اکر [illegible] عقل [illegible]
و در میان اثیر و خاقانی معارضات بسیار است هر دو فاضل و دانشمند [illegible] وفات خاقانی در شهر تبریز بوده [illegible]
در جهان [illegible] و الیوم مشهور و معمور است قرب افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن [illegible] ملک الشعرا [illegible]
هر دو در پهلوی خاقانی است [illegible] الدین ارسلان بن طغرل [illegible] طبع و معانی [illegible] شعر [illegible]

[illegible]

و نه دان عالی [illegible] آل سلجوق [illegible] سلطان در [illegible]
حاسب [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
و ذوق [illegible] اثیر الدین اخسیکتی است و این قصیده [illegible] قصیده
نظم [illegible] ارسلان شاه [illegible] ارسلان طغرل [illegible] کمال الدین [illegible]
[illegible] کمال [illegible] دل [illegible]
[illegible] منزل [illegible] سلطان ارسلان [illegible] خاقانی [illegible]
و اثیر الدین اخسیکتی [illegible] کمال الدین [illegible] عز الدین [illegible] ذکر حکیم انوری [illegible]
[illegible] الشمس [illegible] قصاید [illegible]
که [illegible] عادل [illegible]
[illegible] علوم [illegible]
این حال [illegible] نزول کرد انوری [illegible]
[illegible] علم [illegible]
بعد الیوم [illegible] سلطان [illegible] قصیده [illegible] مطلع [illegible]
دل و دست [illegible] قصیده در کار سلطان [illegible] قصیده [illegible] سلطان [illegible]
هر دو [illegible] مطلع [illegible] مطلع
جو [illegible] سلطان [illegible]

و در آن شعر چند قصیده عربی گفته و مثل این قصیده قصیده باران چه چون تا جمال [illegible] و درین حال [illegible] این قصیده [illegible]

شرح و نعت این قصیده را بگو که انوری در علم نجوم سرآمد روزگار بود چنانکه معتقد در نجوم چند نسخه [illegible] دارد [illegible]

چهار بزرگ [illegible] انجم [illegible] چنانکه درین باب گفته‌اند [illegible] ابو الفضل [illegible]

[illegible] خاوری [illegible] خواجه [illegible] عالی [illegible] سلطان [illegible]

شاعر [illegible] خراسان [illegible] خواجه ابو [illegible] [illegible] مظفر [illegible]

الملک [illegible] سلطان [illegible]

و مصنف [illegible] الب ارسلان بن جعفر بیک [illegible] الب ارسلان [illegible] الملک [illegible]

خبر کردی [illegible] سلطان محمد بن ملکشاه [illegible] الاسلام [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible]

امام [illegible] خطاب [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible] انوری [illegible] سلطان سنجر [illegible] قران [illegible]

[illegible] اتفاق [illegible]

اتفاق [illegible] انوری [illegible] سلطان انوری [illegible]

کرده [illegible] انوری [illegible]

[illegible]

[illegible]

از انوری [illegible] مردم [illegible]

و لو [illegible] انوری [illegible] مطلع [illegible]

[illegible] انوری [illegible]

درین باب [illegible] انوری [illegible]

[illegible] وفات [illegible] انوری [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] رشید الدین محمد [illegible] وطواط [illegible]

[illegible] الکاتب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

با ... دارین جهان و ... بهره ... جمال در شهر و ابواب قصد ... عالم [illegible]

چون ... بعد ... [illegible] ... جان ... [illegible] ... پایان ... [illegible]

[illegible] ... جلال ... [illegible]

در حق ... [illegible]

تا ... قصیده ... در علم ... [illegible]

اگر او ... مصرع ... [illegible]

و این مطلع آن قصیده ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

... اقبال ... [illegible] ... سلطان شاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

خوارزم است و او را در علم معانی و بیان تصانیف مرغوب است و کتاب حدائق السحر از مصنفات اوست [illegible]

در ترجمه قصیده که حضرت امیر المومنین امام المتقین صلوات الله [illegible] بگوید [illegible] اشعار [illegible] دارد و ذکر شهاب الدین [illegible]

دانشمندی ماهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بگوید و در مدح سلطان ابراهیم مطلع [illegible]

و بسیاری از ارکان این قصیده را جواب گفته اند [illegible] جواب این قصیده [illegible]

ابیات مطلع این قصیده مطلع [illegible]

جواب این قصیده [illegible]

این قصیده [illegible]

[illegible] سلطان ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون او عزیمت خراسان کرد [illegible] شیخ ابو یوسف همدانی [illegible]

و مرید شیخ عارف ابو علی فارمدی است و ابو حامد محمد غزالی [illegible] شیخ ابو علی [illegible]

اما سنایی حکیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

در کدام ابتدا از هیچ نوع علوم [illegible] تحصیل [illegible] رجوع به تصوف نمود و در عبادت بسیار کرد و بحث شرع را با سخن صوفیه مخلوط کرده [illegible] در بیان [illegible]

بر کار [illegible] نهادی و حکمت [illegible] طعن کرده [illegible] در آن [illegible] تمام [illegible]

مشغول بود و کتاب جامع علوم و جواهر القرآن تصنیف کرده است [illegible] علوم [illegible]

صاحب [illegible] نظام الملک بن نظام الملک [illegible] مدرس مدرسه نظامیه بغداد طلب کرد [illegible]

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی محمد و آله الطاهرین اما بعد مدتی خواجه [illegible]

طوس با [illegible] معموره دار السلام بغداد [illegible] تعالی [illegible] کرم و بزرگی [illegible]

این عزیز را از طوس به بغداد [illegible]

[illegible] بغداد [illegible]

باید کرد امروز [illegible] حکیم سنائی [illegible]

اما طبع او [illegible] علمای مدرسه [illegible]

اما ایراد [illegible] حکیم سنائی [illegible]

و در [illegible] این قصیده [illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اعضای [illegible] در قدرت الله که کریم رحیم [illegible]

[illegible]

تا [illegible] فامت [illegible] همای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این [illegible]

[illegible] یا رب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible] ذکر ملکی شیرو [illegible]

و از [illegible] فصل الدین [illegible]

[illegible] این قصیده [illegible] القصیده

[illegible] جهان جود و معانی [illegible]

[illegible]

و این قصیده است [illegible] قصیده [illegible]

این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید جلیل القدر ... فلکی را سرو پا ... چون سلطان ... فرموده اما

تکلف عجب دارد ... خبر بیست ... سید شرف الدین حسینی ... گواره ... و این قصیده ... از ...

کرده اند مثل مجیر بیلقانی و جمال الدین ... و اما ... سید حسن ... این قصیده گفته نعمت ... در جهان ...

همبرم ... سید ... حسین ... کمال الدین اسمعیل ... روز ... کی ... مطلع ... جهان ... در حرم

مجیر الدین بیلقانی ... مطلع ... سر از فلک ... عالم ... سیلی ... دار

نعمت ... سید حسن ... سلطان بهرام شاه ... شاه ... سید ...

تا در یک ... سید ... جمع ... سید ... سلطان ... رسید این ... کفر و ایمان

حلف ... قطعه یارب این ما ... در گاه ... یارب ... جاه ... در جمیع ... گفته است

شعر بلجوا ... المصطفی ... العالمین ... در حسن طلب ... شعر ... ار ...

... ملک ... خواجه ... در تاریخ ... بهار ... سلطان ... سال ...

... سید حسن ... سید حسن ... ارجح ... کرده ... سلطان ... زبان

سلطان مسعود در حصار ... سید مبالغه ها کرده ... سید ... چون سید ...

در قصیده ... رحمت حق ... سید ... در قصیده ... دار ...

سقط ... خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان ... برادر خواجه علاء الدین عطاملک ... تاریخ جهانگشای ... بوده است

و این دو خواجه از جمله کرام جهان و فضلای زمان بوده اند ... صاحب جاه ... علم ... خواجه ... الدین را

در کتاب جهانگشای ... خواجه ... کتاب ... تصنیف نموده ... کار ... است

... در صدر ...

خواجه شمس الدین محمد در صدر جاه و اقبال ... این رباعی ... رباعی ... محبت ... خواجه ...

... خواجه ... خواجه ... در ...

... رباعی ... خط ... جام ... خواجه ...

از ... خط ... خواجه علاء الدین ... بغداد ... محمد ... خواجه ...

را چهار صد هزار درم ... محمد ... عیش ...

... خواجه علاء الدین ... رباعی ... بندی ...

اعضای ... خواجه شمس الدین محمد خواجه علاء الدین

... خراسان ... خواجه شمس الدین محمد ... در شعبان سنه ثلث و ... خواجه ...

رباعی ... شیخ ... رباعی ... خواجه ...

مرثیه ... شمس ... فلک ... سر ...

دیگر ... سلطان ...

... رباعی ...

... سلطان ...

... سلطان ...

دست داده ... سلطان ... سلطان ... دشمنان ... الدین ...

... سلطان ... سلطان ... ملک ...

عبور کرده و آن ملک [illegible] با قصبات [illegible] شاه ارسلان [illegible]

تیغ تو چهل سال را [illegible] کز چشم بد رسیده [illegible] آن کس که بیک حال [illegible] امیر ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی

از ملوک سیستان است و نیز [illegible] که در زمان سلطان محمود سبکتکین [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] مشهور بوده [illegible]

سلطان سنجر ملک تاج الدین [illegible] را به حباله نکاح داده [illegible] و ملوک سیستان [illegible] دور زمان [illegible]

جاه و مراتب ایشان برقرار خود ماند و ایشان از نسل یعقوب عمرو لیث صفار [illegible] مرتبه عالی [illegible]

عروج کرده [illegible] سیصد [illegible] از [illegible]

گویند [illegible] قصبه [illegible] سیفی [illegible] شاعر [illegible]

بگو [illegible] این قصیده [illegible] مطلع [illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سیف الدین [illegible]

[illegible] سیف الدین [illegible]

[illegible]

و مسجد جامع [illegible] خواجه علاء الدین عطا الملک [illegible] جهان [illegible]

[illegible] طغرل بن ارسلان سلجوق [illegible]

[illegible]

[illegible] مبارک [illegible]

و آخر آل سلجوق طغرل [illegible] سلطنت [illegible] آل سلجوق [illegible] ذکر حکیم [illegible]

سمرقندی نورمرقده [illegible] سیف الدین [illegible] مولانا [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

اگر [illegible] ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی نورمرقده

ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی [illegible]

از سخن انوری [illegible] مجد الدین [illegible]

[illegible] قزل ارسلان [illegible]

و خواجه ظهیر [illegible] سمرقندی [illegible]

دیوان ظهیر فاریابی [illegible] قصیده [illegible]

در مدح قزل ارسلان میگوید [illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

و در آن حین سلطان طغرل [illegible]

[illegible]

این قصیده [illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیز مثل آن و ظهیر [illegible] ظهیر بجانب اتابک نصرة الدین [illegible] قزل ارسلان [illegible] ملک نصرة الدین [illegible] قزل ارسلان [illegible]

ظهیر [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

قزل ارسلان [illegible]

معاصر خواجه ظهیر بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین اتابک سعید قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز [illegible] سلطان مسعود بن ملکشاه [illegible] سلطنت

ترکمان [illegible] طغرل بن ارسلان کودک بود [illegible] عراق [illegible] اتابک ایلدگز [illegible]

[illegible]

طغرل [illegible] قزل ارسلان [illegible]

[illegible] قزل ارسلان [illegible]

صحرای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صفاهان باشد * مبادا تو بیت فراوان باشد * و مجیر این قصیده را در مدح ارسلان گفته در لزوم شمع در بحر تشبیب [illegible]

به قصیده * مهره عمر من ربود شعبده تمام * کشف چراغ دلم شمع سهرالامان * بر سر بام گرفت سفر جمالی چو شمع * تا بر سر نکشد [illegible]

کمان * سر دلم چو صبح ز رم مرغ جان * تا بکشد هیچ شمع شب به شب دو سال * شمع دل کس نیم چه سبب [illegible]

نفس میزنم از سر این حال که دان * در هر کجا چو شمع بی کسی از انجمن * گر بفروز شد روشن در یکدل او جان * از دل این آتش [illegible]

گرم چو کرد * باز نسیم چو شمع کرد آتش این نقش خوان * زنده بودم چو شمع از پی دیدار آن * مستمع این سخن [illegible]

سلطان جناب * آنکه صد و هجر شمع * از لطف سر او خورشید رخ جهان * قدرت قدر شمس برسر کس جهان * ای [illegible]

دیده بطفل همی آب * دی ز بود دولت او قبر گشته چو روح جان * هست چو شمعی برادر عطار در ره * تا که [illegible]

ساخت بگرد او شمع در ره عشق مجمر * هم پس آتش نیم خشک به آب روان * خاطر او آتش است که بهر او لطمه زد * [illegible]

میرود آب از دهان * تا که نیست شمع محرم بر او اثر * بر دل پاک تو باد سرالهی عیان * شمع جمال تو باد [illegible]

خبر تا فتنه تا فرمان * اتابک ایلدگز در ایام دولت مسعود بن ملکشاه که زمره ملک آل سلجوق بعد [illegible]

و والده ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد محو شدند ولاد او علما و فضلا را دوست داشت و اهتمام و ابن سلاطین [illegible]

چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق در سلطنت اسمی بیش نبودند و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسه عالی ساخته و اوقاف [illegible]

و در این روزگار او در شب وفات اتابک ایلدگز در شهور سنه ثمان و ستین و خمسمایه بود در همدان مدفون است [illegible]

بنا کرده است و شهرتی بزرگ در روزگار اتابک قزل ارسلان بوده اند اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و ظهیر الدین فاریابی [illegible]

و فخر الدین مطرزی و دیگر غزنوی است رحمة الله علیهم اجمعین سلطان ارسلان در ایام اتابکان * و در حدود [illegible]

صاحب مصر از ایام [illegible] چون علاء الدین قلعه سلطان را محاصره کرده مدت [illegible] قلعه بمرشد و عاجز شده [illegible]

[illegible]

چوب و سنگ بجمله منجنیق می شد خواجه نصیر الدین طوسی در این سر و امیر فرمان داد تا از جهات بزرگ [illegible] منجنیق ساختند [illegible]

از زیر برکشید و بجای منجنیق از چشمها رود و دیوار قلعه ویران شد و همان جماعت شهر را دیگر قصد [illegible] کردند و از آن روزگار شهر سلطان [illegible]

و خراب است اما خاقان سعید شاه اورنگ سلطان محمد خدابنده آن شهر را عمارت کرد و سرای ملکی و [illegible]

و چهار باغ جهت خود فرمود قصصها در علو مقدار قشلاق [illegible] و بزرگ [illegible] در آن شهر عالم بود و چند نوبت ارسلان [illegible]

ز لزله بدر کرد و بعد از ترک عمارت آن شهر داد و مدار [illegible] سلطان شاه رخ سلطان ابا بکر گردون [illegible]

ذکر جوهری زرگر و شیخ و نسبت پدر زاده خود بیتم شیوه نبود و شاعر گرداو جماعت بزرگ وار در آن اثیر الدین اخسیکتی [illegible]

بسیار جهت بعراق رفته و در اصفهان [illegible] اجماع ارادتش [illegible] این قصیده گفته بود و در مدح [illegible] قصیده

[illegible] که ز شاه بر زبان * بادیه نشینه است عصمت آسمان * زان گس که آفتاب [illegible] * تا [illegible]

نور مه از عکس آفتاب * گر آفتاب و ماه بهر دو [illegible] * میدان خلق و [illegible] * در آن [illegible]

اصل مینی و [illegible] و در آتش * عین نور شمع و [illegible] لطف در جهان * [illegible] * قوت [illegible]

بلکه آنکه کس [illegible] * [illegible] * لوان [illegible] * [illegible]

فعل او نهاده کس [illegible] فلک * در طبع او [illegible] زبان * نور [illegible] * از آن [illegible]

می که کرده در [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]

چمن آب [illegible] * [illegible] * [illegible] * چمن [illegible]

از عون تو [illegible] * [illegible] * در باغ و بوستان [illegible] * [illegible]

بر [illegible] باده تازه گل * بر کشتی مراد بود باده با دهان * آن [illegible] بهار * [illegible] جهان [illegible]

[illegible] کشف [illegible] می‌خواهد [illegible] در جهان

می برآمد امروز است که بعمد • از آن [illegible] • درده شراب [illegible] • [illegible]

تا جوهری از کرجام شراب پر • [illegible] مجلس [illegible] • ممدوح جوهری سلطان سلیمان شاه بن محمد [illegible]

مدح او قصاید غرا دارد و در [illegible] جوهری نظم کرده [illegible]

سیف الدین سلیمان شاه پادشاه زاده [illegible] طغرل بن محمد [illegible]

[illegible]

سعادت [illegible]

[illegible] سلیمان شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] سلیمان شاه [illegible] **ذکر ملک الشعرا اثیرالدین اخسیکتی نور مرقده** دانشمند و فاضل بوده [illegible]

اصلش از [illegible] اخسیکت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این چند بیت [illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در عهد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که خاک بارگاه تو آرام یافته است ❁ با دم زبان خنجر روشن از تو قطع گر نه درین زمانه دل برابر است ❁ تو همچنان که کن که چو خورشید بر حسود ❁
کوبد بطعن جان که فلان الکن است ❁ گر فخر بنده کرم این برادرم ❁ انهم که بنده ناظر آن برادر است ❁ صد قصه قصیده به نام و چهار ❁ در نظم [illegible]
دو بیت و کلیم سطر است ❁ با پاسبان مقعد ملک خاتم است ❁ تا روزگار در موش فکر در است ❁ آن روز نامه باد همه روز [illegible]
اسرار مقصر خاتم از دهر مستعلم است ❁ ارباب قصیده این را در شان سلم میدارند و بعضی را نظامی است که این قصیده فصاحت دارد [illegible]
مسلم می دارند انصاف آنست که هر یک این دو صنف را شیوه است که در شیوه خود [illegible] میکنند [illegible]
لفظ بر معنی قصد دارد هر کس پس ری روی کار [illegible] کار معانی بلغ هر یک [illegible] کس داند از آورده ایم **ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی رحمه الله**
مرقده اسفرنگ دهی است از ماوراءالنهر و منسوب است مولانا سیف الدین نام طالب علم بود و اهل فضل است و در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او مشهور [illegible]
و در مجلس الغ بیگ گورکان دیوان او را در دیار علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او در سخنوری آن الدین اصلی بر جمیع امام دارند [illegible]
عظیم است مولانا سیف در ایام دولت [illegible] ارسلان خوارزمشاه در کار قصیده خوارزم کرده و ایل ارسلان از او رعایت کلی نموده و فرموده [illegible]
قصیده قافیه نکو در مطلع است **مطلع** مسجدم چو کله بنده و دو جای من ❁ چون شفق درین شب چشم خون تا کی ❁ مولانا [illegible]
ردیف این سخن را خوب گفته **قصیده** تا کی ز دست خط سیاه من ❁ گنج ماه آورد ❁ کس خاک پای من ❁ از کلاه فقر بازی [illegible]
جبهه کلید سیاه فرق کرد و دن ای من ❁ و در این قصیده ترکیب الفاظ بسیار است و مولانا سیف الدین قصاید بسیار دارد [illegible]
بطرز **قصیده** ز صبح عمر تو اندر شادی کنان ❁ شکر لب تو طعم شکر باد ❁ جواب مولانا سیف الدین **الجواب** [illegible]
است خون اخوان در کشش ایمان ❁ و دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت مجموع علما و حکما [illegible]
یکی علما بخارا بر وی بطارم مشهور است و غلامی او بشارت کرده و مولانا سیف الدین در ایام ایل ارسلان در شهر بخارا [illegible]
بر و اسان شعر او مستسلم سید الحکماء و افضل الفضلا [illegible] علما را که بنا را در گوشه [illegible] و غیره [illegible]

والله اعلم بالصواب

و ایل ارسلان در شهور سنه [illegible] و ستین و خمسمایه در دست حبات و ملک [illegible] و بعد از و میان فرزندان سلطان تکش خان و سلطان شاه [illegible]
منازع بود و در آن ضو خوارزمشاه در بر رعایای خراسان پادشاه و سلطان شاه این رباعی گفت **رباعی** محمد [illegible]
کاشانه ترا نیز در جهان ❁ [illegible] که منازع زمان چه خبر ❁ در خوارزم از اطراف خراسان ❁ تکش خان در جواب [illegible] **رباعی**
این غم اجناس [illegible] کرد ❁ این قصه به دشمنان [illegible] باد دولت و اقبال [illegible]
و واقع شد تکش خان [illegible] سلطان شاه بخوارزم [illegible] در صحرا [illegible] و سلطنت و استقلال تکش خان
مقرر شد و آن در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه **طبقه ثالث ذکر شیخ بزرگوار قطب المحققین نجم الدین کبری قدس سره العزیز**
مولد شریف آن کبیر خوارزم است [illegible] الولایت در خیره [illegible] و در بزرگواری و فضل شیخ زبان [illegible]
طوری [illegible] خبر است [illegible] از طالب [illegible] شیخ [illegible] محمود بن [illegible]
و شیخ برادر قوامی مطرزی است [illegible] استاد و [illegible] قصیده [illegible]
گویند شیخ در اوایل عمر منزوی و صاحب خلوت شد [illegible] **شعر** [illegible]
و ابابک [illegible] ارسلان [illegible] شیخ [illegible] سلطان [illegible]
از روی امتحان [illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] آنجا [illegible] سپاهیان و انواع [illegible]
بالکرامات [illegible] شیخ [illegible] اعظم [illegible]
مشهور است [illegible] شیخ [illegible] عالم [illegible]
و قلم و مصلا [illegible] پیش شیخ نهاده [illegible] شیخ [illegible] و بعد از آن [illegible] شیخ در هم [illegible]

و تمنی می‌کرد و گاه گاه به دیدن شیخ آمدی و صحبت داشتی و شیخ در بیان این حال میگوید بیت بلقمه‌ای ز شمس مجوی این نیاز [illegible]

آسمان بر خوان از جای وی و شیخ از مردان خوش طبع و نکته دان بوده و دیوان شیخ [illegible]

غزلیات مطبوع و سجعات و شعر مصنوع بسیار دارد و چون قصیده جهد بن کاشی قزل ارسلان نظم کرده مسوده [illegible]

مزروع سبزه عالی شیخ کرده و شیخ در شکر از انعام میگوید نظم نظم مجدد همی از خاص کرده و جمله می‌باید [illegible]

شیخ است قصیده جهان بزرگ است ورد یکی جهان کرد کشی و زما به خسروان [illegible] درگش [illegible]

هماوان سعادت [illegible] جهان کرد کش چو جام الکل جهان کشتی [illegible] هزاران [illegible]

جانا کمی هر که چو در بزم [illegible] روان چو ساقی کرم در کرد [illegible] چو [illegible] فلک [illegible]

ستون [illegible] جهان [illegible] آسمان کش [illegible] [illegible]

قطار [illegible] که [illegible] کشی [illegible] و شیخ [illegible]

و به در دو بیت نام سلطان محمود بن ملکشاه نظم کرده [illegible]

چه [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] نام سلطان محمد نظم کرده [illegible]

افرست سلطان محمود پادشاه سعادت [illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان [illegible]

دادن جهان کرد [illegible] سلطان [illegible] سلطان سنجر [illegible]

در کرم [illegible] سلطان [illegible]

و شیخ [illegible] سلطان عراق [illegible]

دگار [illegible] عراق [illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

عشرین جمادی الاول سنه تسع و ستمایه سلطان مسمی جانون [illegible] سلطان محمود [illegible]

دیگر ملک [illegible] سلطان محمود [illegible] شیخ [illegible] سلطان طغرل بن ارسلان [illegible]

ستمایه [illegible] در [illegible] جمع کرده [illegible] شیخ [illegible]

پنج کتاب [illegible] جمع کرده [illegible] ذکر سید ذو الفقار شروانی [illegible] سید ذو الفقار [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] سلمان [illegible] قصیده

[illegible] قصیده و ذوالفقار [illegible] صنایع و بدایع شعر [illegible] قصیده [illegible]

چندین مصارع و ابیات [illegible] خواجه سلمان [illegible] قصیده [illegible]

غیاث الدین محمد ابن رشید صاحب دیوان [illegible] خواجه سلمان قصیده [illegible]

خواجه سلمان [illegible] غیاث الدین محمد [illegible] ذو الفقار قصیده مصنوع [illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

از قصیده [illegible] قصیده [illegible] صنایع و بدایع [illegible]

[illegible] خواجه [illegible] سلمان [illegible] سلمان [illegible]

ولایت [illegible] ذو الفقار [illegible] عراق قصیده [illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان [illegible]

در مقامات [illegible] سلطان [illegible] قصیده مصنوع [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] بهار [illegible] لسان [illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر حصه مختصر که تا این روزگار باقیمانده اکنون در آن روزگار شاه گویند از شمار قصیده‌ها نمودی تمام [illegible] جمعی کثیر

که ما زنده ازین جا که [illegible] در زبان [illegible] در جهان [illegible] نزدیک خراسان [illegible] سلطان [illegible]

بر مسند [illegible] اگر اکنون قرار که [illegible] الالقاب در [illegible] سلطان [illegible] جلالة الملک [illegible]

جهانگشای [illegible] سلطان محمد [illegible] تقریر کرده [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] در مبارک

مجلس [illegible] که [illegible] مشغول [illegible]

چون [illegible] مصحف [illegible] منظوم [illegible] محمد [illegible] کرد [illegible]

و قسم [illegible] **قطعه** [illegible] چو شاه [illegible] سکون [illegible]

حصار [illegible] محمود [illegible] تو کار [illegible]

بر [illegible] و بعد از آن [illegible] سلطان [illegible]

بر [illegible] سلطان محمد [illegible]

از [illegible] سلطان [illegible] نجم الملة والدین محمد [illegible] اللهم [illegible] محمد [illegible]

و از شعرای بزرگ مجد ابن عبدالرب [illegible] جمال الدین [illegible] حسن [illegible] رحمهم الله [illegible]

بوده است [illegible] مبارک [illegible] در تاریخ [illegible] **تاریخ** امام [illegible] محمد رازی [illegible]

بسال ششصد و [illegible] **ملک الکلام فخر [illegible] قوس** [illegible]

و شاکر [illegible] سلطان محمد [illegible] مشغول [illegible]

وانشا تصنیف کرده است [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

شاه وزیر

شاه وزیر سلام او در [illegible] مشغول است [illegible] در مجلس [illegible] **رباعی** [illegible]

مانند [illegible] خال تو [illegible] **غزل** روزگار [illegible]

ذره [illegible] مهتاب [illegible] **نظم** [illegible]

قامت [illegible] نفس تو [illegible]

آسمان کرده [illegible] وعده [illegible] قول تو [illegible]

خوبی [illegible] چشم تو [illegible] غمزه [illegible]

در [illegible] خاقانی [illegible]

در علم نجوم [illegible] خواجه نصیرالدین [illegible]

بعرض [illegible] قصیده [illegible] سلطان [illegible]

نظام الملک [illegible] ممالک [illegible] خواجه [illegible]

کرد [illegible] ملاقات خواجه [illegible] خواجه [illegible]

نقش [illegible] خواجه [illegible] حسن [illegible] خواجه [illegible]

او کرد حسن [illegible] خواجه [illegible] خواجه [illegible]

و همواره [illegible] مشغول [illegible] سلطان [illegible]

سال [illegible] سلطان [illegible] سلطان محمد [illegible] ممالک [illegible] سلطان [illegible]

طلب کرد [illegible] ممالک [illegible] خواجه [illegible] ممالک [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برادر صاحب [illegible] گرفتار شدند و مملکت تمام او بتصرف سلطان جلال الدین قرار داد و در [illegible] سپاه آمده مغول ایشان را

آمده سلطان بار دیگر از اصفهان از لشکر مغول منهزم شد و بار دیگر بکنار آب رسید [illegible] پیاده و خبر ملک [illegible]

لشکر مغول قصد او کرده ملک اشرف [illegible] لشکر مغول [illegible] میرسند [illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]

از ملک اوزبک [illegible] مغول [illegible] رسید سلطان [illegible] که پدرت حق [illegible]

درین حال [illegible] کرد و خبر گفت با سلطان [illegible] آب گرم [illegible]

برادر کرده هر دو در [illegible] بکشتند بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد [illegible] سلطان [illegible]

مرکز [illegible] عاقبت کار سلطان [illegible] خان معلوم نشد و بعضی گویند در لباس [illegible] جمع کرده [illegible]

از اشتغال سلطنت [illegible] بود [illegible] کس [illegible]

تا مدت [illegible] سلطان [illegible]

مرکز [illegible] صورت [illegible] مغول [illegible] سلطان [illegible]

کیمیا بود و سلطنت حکایت از شیخ عارف [illegible] شیخ عبدالرحمن [illegible]

نقل است [illegible]

مضطرب شده [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین

از سلطنت خود [illegible]

از عالم [illegible]

[illegible]

الیوم والوحید [illegible] کس [illegible] ملک [illegible] کرده [illegible]

شعر [illegible] خاک [illegible]

سلطان جلال الدین [illegible] مغول [illegible] مغولان [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

صورت [illegible] شعر [illegible]

ذکر ملک الکلام کمال الدین اسمعیل بن محمد عبدالرزاق [illegible] جمال الدین عبدالرزاق [illegible]

و کمال الدین اسمعیل [illegible] جمال الدین [illegible]

[illegible] کمال الدین [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible] کمال الدین اسمعیل [illegible]

بعد از چند نوبت مطالعه [illegible] بیت [illegible]

اگر [illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

رخ خوب [illegible]

خوب [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بجای

بود و پس همین کس سامانی کرد آن تکیه بر آرای سنت را شم و بکلیات هم خان اشعار قمری کوه همان زر باده داده گوی در جهان جمال اعلا و فردا که

رغبو پرسنید بکوه زر در آب سپاهان کردم و عمر هم دو این قصیده را شنوده بود من همچنان کرده ملازمت او و همان زر کشیده خواجه آن

آورد خواجه گفت تو داد او لا و تو چنین زر در تغیر دیده مرتس لشکر بجای آورد و از سبب معاش بار بمانده بنده رسید و این زر از آن بعث بحر

در فردعا خبر سید سر بشکل بکی مرا محترم ساز و دیگر آن باباه را ساعت شد در عطا اینقدر تو بسیار باد شرف الدین ادبانا که

الدین شفروه مادر قران کمال الدین اسمعیل بود **ذکر شرف الدین شفروه رحمه الله** اصفهانیست و معاصر جمال الدین قصاید و در فنون شعر بعد در شعرا از روزگار

بلکه شیر گیر الله اشعار او شسته آمده همواره با شعرای اطراف بحث شعر داشتی گویند جمال الدین محمد بن عبدالرزاق دو را با او گفته مجمعی بر بادی جام

جواب ساخته است و مجیر الدین بیلقانی را بحر با رنگ گفته است در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده گفته **قصیده** سلطان در

فرمان بری ٭ آدمی و جنی و دیو و پری ٭ مطرب طرب ... کاسش ٭ زهره و مهر ... ماه مشتری ٭ باد و آب و خاک و آتش ... ارش

صاحب و دربان و بیک لشکری ٭ در بساط عدل او دام برار ٭ شیر و گرگ و کبک و باز و کبوتری ٭ در کف خدام مجلس تو ره در

زر و سیم ٭ باد و فراش ایمنش نا زند ٭ بارگاه بندلان کوس علم ٭ بر سر خورشید برای مهمان ٭ کاو و ماهی آسمان ... بحر ... کرده

مار جعد ترش ٭ لؤلؤ ... وزر و درم ٭ مطربان بزم گاه ... ٭ رابط جنگ و رباب و بانی فرفت ٭ گرده ... آن ... اورد

گلبن ... ساو ... سرو ماروان ٭ چرخ دبار ... ٭ نرگس و سیم ... وگردان ٭ زر بخ ... شده ٭ عارض ... کند

زاغ ... زرد ... ٭ بلبل و قمری ... ٭ عندلیب ... ٭ گرده ... گرد زار

باره و طوق ... پاره پاره ... ٭ ... ٭ ... گاه ... ٭ ... ماه در

صد هزار ... ٭ ... ٭ **ذکر ملک الشعرا رفیع الدین لنبانی رحمه الله** از قرای خواجه جمال الدین محمد بن عبدالرزاق است

و سمعان از قصبات اصفهان است بدر دروازه موضع ... جای ... و در ... ارکان ... خوش ... دوران ... اورن

...

بر امیر جامه ... تحویل نموده و شرف الدین او را ماند او را ضافت بخشود ... را سپاهان عظم ... در شیع گرده بعد از آن ... قصیده رفیع را ... در مدح

سید جلال فخر الدین بن ... الحسن الحسینی که مدار کار سادات ری است و خوش دام اموال و املاک او در ... پیغامبر **قصیده**

جانا حدیث عشق تو کاری ... هر گز نبوده ... ٭ با قد ... ٭ این ... گرداند ... سید

خاک رهت ... سید ... جان ٭ هر گز ... جان ... بسر ار ٭ الحق ... سید ... سید از ... ٭ ... سید ... سید

بر ... دو ... زخم ... ٭ ... ٭ در ... ٭ ده ... سید ... سید

جانم ... سیم ... ٭ ... ٭ ... بار ... ٭ هر پاره ... عشق ... سید

پیکار ... ٭ ... ٭ علامت ... ٭ ... سید

... ٭ ... ٭ ... ٭ ... شده

... ٭ ... سید جلال ... ٭ ... ٭ ... حاکم

... ٭ ... ٭ ... ٭ ... سید

... ٭ ... ٭ ... ٭ ... ونکار

باشنده ... ٭ ... ٭ که ... رفیع الدین ... در ... عمر ... ان ... هر دو

شاعر مشهور ... و در خراسان ... **ذکر ملک الکلام سعید هروی رحمه الله علیه** ... از طبع او

از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده است و مداح خواجه عز الدین طاهر ... در زمان دولت ... در ... خان ... ایشان

و در شهر طوس ... ساکن ... کار ... و تفاوت ... و در ... خواجه جلال الدین ... در

... بوده و ... خواجه عز الدین طاهر است و ... سعید ... در مدح خواجه ... سعید است

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible] آفرود [illegible] ❀ [illegible]

[illegible] ❀ [illegible] ❀ [illegible]

[illegible] مولانا شمس الدین [illegible] گفت [illegible] مولانا شمس الدین [illegible] در حلقه صدر الشریعه [illegible] علما و فضلا [illegible]

[illegible] **قطعه**

[illegible] ❀ [illegible] ❀ [illegible]

[illegible] مولانا شمس الدین [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] **قصیده** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] و مولانا شمس الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **قصیده** [illegible] **افضل الاماثل هروی چرام** [illegible]

[illegible]

حاکم ممالک روم بوده و مولانا نور الدین بصیری و ملک مجد الدین کرمانی و از شیراز ملک زوزنی [illegible] چهار [illegible] خواجه [illegible]
فرستاده و از او استغاثی کرده بر عجم [illegible] شمع هادی ابن مجد الدین سوالی [illegible] پروانه روم [illegible]
چون لیت حضرت [illegible] لازم و دعاگو صاحب دیوان مردم [illegible] این جمله [illegible]
این رباعی بجواب فرستاده در عجم [illegible] گرم [illegible] [illegible] [illegible]
این فصل که در حق او املاء کرده در شیوه صنایع شعر [illegible] ولایتش [illegible] عالی دارد و شرب [illegible]
نشانه [illegible] لطائف [illegible] دارد و اما [illegible] و مجلس [illegible] در کرمان و صفاهان [illegible] قصائد [illegible]
امی اند و فضل الملک [illegible] و قصیده [illegible] مربی مولانا امامی بوده است و این قصیده را در حق [illegible] قصیده
چو لنگ [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تاج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مقصود [illegible] مقصود [illegible] [illegible] [illegible]
پیش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مضرع [illegible] [illegible] [illegible] قصد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تا به درین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تا زمین چرخ [illegible] [illegible] [illegible] در هر [illegible] حال [illegible]
این قطعه [illegible] مولانا [illegible] قطعه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اما [illegible] قطعه [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اباقاخان بعد از هلاکو خان بر سریر [illegible] جلوس کرده [illegible]
مغفور شمس الدین صاحب دیوان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عظیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ذکر ملک الشعراء فرید الدین احول رحمه الله [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مطلع [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ع [illegible] [illegible] [illegible]

در صفاهان فرود آن پیک معنوی آشنا ❁ با لب اعتراف ساغر از غم دوری می‌نوشید اما میل ... [illegible]

عوام است و برای ساعتی عمر عزیز ... تعبیر ... شعر ... [illegible] ❁ دمی ...

به ارجمات ❁ قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الدنیا ساعة فاجعلها طاعة صدق رسول الله ❁ و از آثار الدین ... [illegible]

و فاضل و دیوان او مشهور است و در علم ... [illegible]

در صفت مستان ... این قصیده است بهار ... [illegible] ❁ کبود ... [illegible]

او را بر عجبست ❁ ... [illegible] ❁ ... [illegible] ❁ ...

بدان ... [illegible] ❁ ... [illegible] ❁ ...

اگر چشمه خضر است ... ظلمات ❁ چرا دارد ... چشمه روشن ❁ ... [illegible] ❁ ...

مظفر دین و خسرو جهان ... [illegible] ❁ ... [illegible] ❁ ...

چراغ ... [illegible] ❁ چراغ ... ظلمت ... [illegible] ❁ ... [illegible] ❁ ...

سر ... [illegible] ❁ ... [illegible] ❁ ... [illegible] ❁ ...

مجد دولت و دین ... صدر ... [illegible] ❁ ... [illegible] ❁ ...

... ایام ... [illegible] ❁ ... [illegible] ...

مانی ... [illegible] ... جامی ... [illegible] ...

افضل ... [illegible] ... **قطعه** ... [illegible]

نفس ❁ ... [illegible] ❁ ... [illegible]

... [illegible]

و سخن ... [illegible] ... در کتاب ... سلطان ... [illegible]

مرد عابد و صاحب خبر بود ... [illegible]

در میدان نهاد ... [illegible]

بدست او ... [illegible]

پنج پسر داشت ... سلطان محمد ... [illegible]

... این قطعه سلطان ... **قطعه** ... پنج برادر ... [illegible] ❁ ... [illegible] ❁ ...

... [illegible] ❁ ... سلطان ... [illegible]

ملک جهان ... [illegible] ... **قطعه** ... [illegible]

... [illegible] ❁ ... [illegible] ❁ ...

... [illegible] ... **قطعه** ... پنج برادر ... [illegible]

... [illegible] ❁ ... [illegible] ❁ ... [illegible] ❁ ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... قطعه ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان محمد ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible]

در رباط ... [illegible] ... **شعر** ... [illegible] ❁ ... [illegible] ❁ ...

الا الملک ... [illegible] ۞ چو شمس منیر بر سریر عالم تافت [illegible]

و در جنب ... [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] شعر [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ذکر ملک [illegible] ۞ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] قطعه [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

که فلان جام جم ... [illegible] در روزگار ملوک ... [illegible] نوبت ... نوشیروان رسید [illegible]

شد ... [illegible] نوشیروان عمارت کرد [illegible]

عدل نام کرده نوشیروان [illegible]

شش سال سلطنت کرد [illegible]

سال العدل داد [illegible]

ملک روم [illegible]

[illegible]

این [illegible] شعر [illegible]

[illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

در کف زر گیرند ۞ با همه علم و حال ایشان ۞ نقلی ... فرمایند که مشاهده میرود که بار از زمان ... عوام ... هم ... ایشان ... [illegible]
رسوم و سیاق می سپارند و چون در این علم ... به استحقاق سروری ... باشند بعضی از ... مشغول میشوند و این ... اهل ... [illegible]
و چون از حرام و مال سلطان ... معاش ... ایشان ... تربیت ... که صد ... کار ... ممالک ... [illegible]
مشغول میشوند غیر ... ملک ... نقصان ... خواجه ... مردم ... نقصان ... [illegible]
سبب ... خواجه ... سلطان ملکشاه را ... بعد از ... خواجه ... [illegible]
نظام الملک ... گفت می خواهم ... تحمل اصفهان ... [illegible]
چون خواجه را اجازت اصفهان شد خواجه ... در خانه ... [illegible]
مزمت خواجه نشسته بود ... سلطان ... [illegible]
میبرد هم که ... هم ... [illegible]
و ... استحقام و سلطان ... [illegible]
اجازت ... خواجه ... [illegible]
کیفیت ... کرد ... سلطان ... [illegible]
در غضب ... [illegible]
... [illegible]
و ... استحقاق ... سلطان ... [illegible]
ملک ... و ... [illegible]

... [illegible]

نوشت که بکاری ما موری ... کارهای خرد مردم بزرگ ... کارهای بزرگ ... [illegible]
باز دارند مبالغه ... سوال کرده آن **حکایت** ... [illegible]
از آن ... کارهای بزرگ ... [illegible]
خورد ... [illegible]
بیت کوشش کن این ... ۞ در همه ... ۞ اگر ... [illegible]
ذکر ملک تقی الدین ... قدره ... [illegible]
طبع بوده ... مولانا ... [illegible]
که ... خواجه ... خواجه ... [illegible]
و ... **غزل** ... ۞ ماه ... [illegible]
یارب ... ۞ ... [illegible]
سر در ... ۞ ... [illegible]
بار غم محبوب ... ۞ هر که عاشق ... ۞ ... خواجه ... [illegible]
در اصطلاح ... **قصیده** ... [illegible]
روح ... ۞ محبوب ... ۞ ... [illegible]
... ۞ ... [illegible]
قامان و طره ... ۞ ... [illegible]

کرده ز رگ لب جیحون چشم من ❊ خیل خیال خوار ز عشقت شیدائی ❊ معاصر عمر تو زنده است آسمان ❊ نعمات [illegible] خضری ❊
تا بنشینی همی گنج نسیم بهم در مجادله ❊ زین قصه بس و ادوار آفاق بی کمتری ❊ پیکان [illegible] اعظم ❊ دارد [illegible] ❊
شاها ز تیغ تو چه بار که گشته ❊ ترک و مغول افتاده در روی [illegible] ❊ او را به دل کشته [illegible] خان [illegible] ❊ مفتوح [illegible] ❊
جفا ولان عهد تو در باب ملک ❊ بستند در فتنه چو [illegible] گستری ❊ [illegible] عطا [illegible] ❊ باد [illegible] ❊
وز تیغ همت تو از بهر [illegible] ❊ بر [illegible] گوهر تری ❊ هر که عبادت تو [illegible] ❊ [illegible] ❊
آنکس که [illegible] حکم تو ❊ در خاک [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊
پور بهاء و عامی درگاه [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] خضر [illegible] ❊ [illegible] ❊
پر کرد [illegible] عالم ❊ در [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊
هر که [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊
تا هست کار ملک [illegible] پادشاه ❊ [illegible] ❊ در [illegible] ❊ پاینده باد [illegible] ❊

اما ارغون خان در روزگار دولت [illegible] اباقا خان پادشاه [illegible] احمد [illegible] اباقا خان [illegible] پادشاه زاده گان
و عم او احمد خان [illegible] اسلام [illegible] پادشاه [illegible] بود [illegible]
بعد از [illegible] جلوس کرد [illegible] ارغون خان [illegible]
و احمد خان آن قلعه [illegible] قلعه [illegible] دروازه [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] احمد خان [illegible]
در کار آمد و سپس ارغون خان را [illegible] عراق [illegible] ارغون خان [illegible]

[illegible] بود با ارغون عهد بست و ادار [illegible] ارغون [illegible] لشکر [illegible]
در عقب احمد خان روان شدند [illegible] ارغون خان [illegible]
[illegible] ارغون خان [illegible]
بحکم ارغون خان هلاک گشت [illegible] ارغون [illegible] شمس الدین محمد صاحب دیوان [illegible]
با احمد خان رجوع کرد [illegible] ارغون خان [illegible]
[illegible] علامه [illegible] قطب الدین [illegible] **تاریخ**
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊
از [illegible] شعر [illegible]
[illegible] **غزل**
ای که [illegible] چشم [illegible] ❊ [illegible] چشم [illegible] ❊ چشمه [illegible] چشم [illegible] ❊
چشمه [illegible] چشم [illegible] ❊ [illegible] چشم [illegible] ❊ [illegible] چشمه [illegible] ❊ چشم [illegible] دارم
[illegible] چشم [illegible] ❊ [illegible] چشمه [illegible] ❊ [illegible] چشم [illegible] ❊ چشم [illegible]
چشمه [illegible] ❊ **طبقه رابع** [illegible]
[illegible] ❊ **ذکر سلطان [illegible]**
[illegible] عطار [illegible] [illegible] عطار [illegible]
[illegible]

بنویس
[illegible]
غزل
طبقه رابع
[illegible]
[illegible]

شاعری شیوه او نیست بلکه سخنان او از جمله واردات و اشارات غیبی است و منسوب گردانیدن عیب است اگر شیخ را کدکن
فن اعمال ابنا پرورده است گویند شیخ عمر دراز یافت چنانکه گویند صد و چهار سال عمر داشت و ولادت مبارک او در زمان سلطان
سنجر ابن ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ثلث عشر و خمسمائه پیش و در سال از شهر نیشابور بوده و شهر نیشابور و باغ شادیاخ نیز از او
و بعد از قتل شیخ در سال شهر نیشابور و باغ خراب شد و شیخ بسیار روزگار در آن شادیاخ را در یافته و در زمان صحبت او چهارصد کتاب
طایفه را مطالعه نموده و جمع کرده و در اواخر حال المرتبه عالم فنا رسیده و منزوی و معتکف گشته و از دنیا روی گردانیده و در وقت
شده این رباعی گفته رباعی اندر ره زمان بنزار الف بدید در پانصد و اندکی نه پر جوش نشد ۞ و آن را که با دو دم
شیخ وین راز که باز سوم شصت و شش ۞ لا اله الا ... شیخ ابن ... پدر شیخ در شهر شادیاخ عطاری عظیم ما روی ... اراده کاری
او نیز بهمان طریق بعطاری مشغول بودی و دکان آراسته داشتی چنانکه مردم از تماشای آن دکان چشم روشن شدی گویند سبب توبه شیخ
خواجه و شیخ صدر دکان نشسته بود و درویشی بالای دکان رسید و کرت تمام درو نگاه کرد بعد از آن گفت شیخ گفت
درو نگاه کرد و آب در چشم گردانید و آهی برد شیخ درویش را گفت ای درویش چه خیره مینگری درویش گفت ای خواجه تو از دنیا
کنزی درویش گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم ۞ ای خواجه تلخ عقاقیر ۞ در قید جهان منزل
فن خواهی بار زار بستر دارم کرشت تا تو بدین بار گران و مال چگونه داری در حسرت شکری در مال خود کن پس شیخ از سخن او درد
گشت و دل او از خشک عود و مشک بر در دکانی که مانند کافور گشت و کار از دست داد و از بار دل رفتن
را رکنت بار ازین بود بارادتی در بند بود و آن در بندش کرده و این بود و امر صحبت جلال قدس سره سلطان
القصه ترک دنیا کرد و در صومعه شیخ الشیوخ رکن الدین اکاف قدس سره رفت و در آن روزگار عارف بوده و محقق بود
بدست شیخ توبه کرد و مجاهدت و مکاشفت عبادت می کرد و چند سال در خدمت آن شیخ بسر برده و بعد از آن بزیارت بیت الله الحرام
از آنجا بمکه

بسی مردان حق را دریافته و صحبت کرده و مدتی در آن مقام جمع نموده حکایات صوفیه و مشایخ و احوال ایشان را
از حالات ایشان جمع شده است و رموز و اشارات و حقایق و دقایق کتب مثل شیخ عطار صاحب وقت و شده
و همت بر منطق الطیر و جامع ... در کوی ... و از اهل ... در جلوت اسرار ملکوت نبود و در
بستان حقایق و دقایق محرم راز او را بیان داراست شهور است و در کتاب تواند آورد اما آورده اند شیخ در کودکی
پسر جامع القصه بعجز این سلسله و ارادت بنشابور بود فرمان ... مصحف و سینه و در قدم شیخ دور سار ... احوال او
پیر حق بود یا شیخ که دور زمان بر ... گویند با فرمان ... گویند عطار در خواب ... شیخ عطار را اراده
رجال ... جمع ... و صحبت و عنایت ... اوقات ... و مجموع کار ... شیخ ...
از صحبت شیخ مدت که جمله مجالس ... در زمان ... تفصیل ...
محروم کرد ... بهشت ... عطار ...
کسی ... شیخ عطار ...
بر سر قبر شیخ عطار ... ساخت ... شهر نیشابور ... باغ ... عمارتی ...
... امیر نظام الحق و الدین علیشیر ... شیخ ...
عمارتی ساخته که ... روضه رضوان ... در ...
خبرت ... مرثیه ... ۞ ...
حق تعالی ... سعادت ... تحقیق ... ولایت ... شیخ ...
و از آن جمله ... هزار رباعی گفته ... شیخ ... احوال ... نظم

آنچه مشهور است ۱ اسرارنامه ۲ الهی نامه ۳ مصیبت نامه ۴ جواهر الذات ۵ وصلت نامه ۶ بیسرنامه ۷ منطق الطیر ۸ پندنامه ۹ حیدرنامه ۱۰
گل و هرمز ۱۱ فرشته نامه ۱۲ مختارنامه ۱۳ و دوازده کتاب نظم است و بر گویند [illegible] نظم کرده و چون شیخ در آخر کتب جمع [illegible] قصاید و غزلیات
و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت زیادتر است [illegible]
از قصاید شیخ چند بیتی نوشته شد شعر ای دل در ره شوق بار آمده ❊ خلقی ز طلب گرفتار آمده ❊ یک ذره ز تو [illegible] جهان گشته [illegible]
یک [illegible] گشته این هم در بار آمده ❊ و در توحید قصاید غرا دارد که [illegible] شرح نوشته اند و این قصیده را [illegible]
شرح منظوم نوشته اند در توحید این قصیده شیخ راست القصیده در توحید سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ❊ بر خاک عجز می فکند
عقل انبیا ❊ گر صد هزار قرن همه خلق کاینات ❊ فکرت کنند در صفت عزت خدا ❊ آخر به عجز معترف آیند کای اله ❊ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
در جنت [illegible] ❊ و در آخر عمر شیخ [illegible]
رباعی [illegible] رباعی هر [illegible] ❊ آن [illegible] ❊ [illegible]
جمعیت [illegible] ❊ [illegible] عالم [illegible] ❊ [illegible]
در آمد [illegible] ❊ لا شیخ در فتنه چنگیز خان [illegible] مغول اسیر [illegible] شهید شد [illegible]
[illegible]
آن مغول شیخ را اسیر کرده [illegible] مغول دیگر گفت این پیر را [illegible] هزار درم
مغول [illegible] شیخ [illegible]
گاه [illegible] مغول در غضب [illegible] شیخ را [illegible] شهید [illegible]

مولانا ذکر کرده اند

[illegible] کرده [illegible] شیخ را [illegible] این [illegible]
رباعی در کوی تو رسم سرفرازی است ❊ عشاق [illegible] ❊ با کی [illegible] سرم [illegible] ❊ [illegible]
اما [illegible] سلطان [illegible] فخر [illegible] مجدالدین بغدادی [illegible] شیخ عطار [illegible]
[illegible] قطب عالم حیدر [illegible] شیخ [illegible] ابراهیم بن اسحق عطار [illegible] قطب الدین حیدر بوده
و شیخ عطار [illegible] در ایام شباب [illegible] شیخ [illegible]
حیدر [illegible] قطب الدین حیدر [illegible] مجذوب مطلق [illegible]
صاحب [illegible]
نام بوده [illegible] مجذوب [illegible]
ذکر ملک [illegible] مولانا جلال الدین [illegible] و هو محمد بن محمد بن الحسین البلخی البکری [illegible] بن ابی بکر [illegible]
محقق عالم و مقبول خواص و عوام است [illegible] اسرار الهی [illegible]
طلب را زلال عرفان [illegible] سلطان [illegible]
توحید [illegible] عالم [illegible]
قطعه [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
در همه [illegible] مولانا [illegible] مولانا بهاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مولانا بهاء الدین [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

از بلخ برفتن قسم یاد کرد و با محمد خوارزمشاه [illegible] از بلخ هجرت نمود با [illegible] اصحاب فرزند سلطان [illegible] جماعت همراه او بود

عزیمت حج نمود و در نیشابور [illegible] به شیخ فرید الدین عطار رسیده [illegible] مولانا جلال الدین آن روز در [illegible] مولانا جلال الدین

کودک بود و شیخ عطار کتاب اسرارنامه به مولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین گفت زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان

عالم زند و از آنجا در عزیمت بیت الله الحرام نموده و به شهر [illegible] ولایت [illegible] که [illegible] شده [illegible] علوم

ظاهری و باطنی نموده بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیا علیهم السلام نموده بعد از چند سال [illegible] فرود آمد و در

حال مولانا جلال الدین به تدریس [illegible] سید برهان الدین محقق ترمذی [illegible] شام و حجاز مولانا بهاء الدین [illegible]

به بحر [illegible] اشتغال نموده [illegible] رحلت مولانا [illegible] کار [illegible] در روز [illegible] سلطان

علاء الدین کیقباد مولانا بهاء الدین [illegible] به روم رسید [illegible] سلطان علاء الدین [illegible] فرزندان [illegible]

و از جمله علما [illegible] مولانا بهاء الدین [illegible] شهر قونیه [illegible] سلطان علاء الدین [illegible]

مولانا را [illegible] چنانکه مولانا در رساله [illegible] نظم

چون بهاء ولد به روم رسید [illegible] سلطان علاء الدین سلطان [illegible] مولانا بهاء الدین [illegible] سال

بودی [illegible] شهر [illegible] سنه [illegible]

مولانا جلال الدین [illegible] سلطان [illegible] جهان [illegible]

جان [illegible] جهان [illegible]

زین جهان [illegible] علم [illegible] مولانا جلال الدین [illegible]

بعد [illegible] سلطان روم [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] مولانا [illegible] روم [illegible] شیخ [illegible]

الدین زرکوب [illegible] شیخ صلاح الدین [illegible] الدین [illegible]

و در [illegible] شیخ [illegible] چلبی [illegible] حسام الدین چلبی [illegible]

[illegible] مثنوی [illegible] شمس الدین [illegible] مولانا [illegible] جلال [illegible]

و پسر [illegible] علاء الدین بوده [illegible] بزرگ [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] شمس الدین [illegible] علم [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] شمس الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] شمس [illegible] عالم [illegible]

[illegible] شمس [illegible] علوم [illegible] سلوک [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] رکن الدین [illegible] سلوک [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] رکن الدین [illegible] شیخ [illegible] الدین [illegible]

[illegible] شیخ ابو بکر [illegible] شیخ ابو القاسم گرگانی [illegible] شیخ ابو القاسم [illegible] شیخ ابو عثمان مغربی [illegible] ابو عثمان

شیخ ابو علی کاتب [illegible] شیخ ابو علی [illegible] ابو القاسم [illegible] بغدادی [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] معروف کرخی [illegible] امام [illegible] سلطان ابو الحسن [illegible]

موسی الرضا علیه التحیة والثنا می رسد و از طرف پدر به حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی گویند در شیخ فرید تابع سلیمان داده و علاء
و شیخ داده و مرید حبیب عجمی است و حبیب عجمی مرید شیخ حسن بصری و شیخ حسن بصری مرید حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله
الغالب مظهر العجائب ... علی ابن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه مرید شیخ خرقه نقل ... شده ... سلسله ...
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باز آمدیم بر سر سخن شمس تبریزی و شیخ رکن الدین گفت را پایه بر دم ... در ... آتش در
درویشی زن شمس الدین بشارت ... بر هر ... تا رسید به شهر قونیه و مولانا را ... با جمعی از موالی در کار ... او
بکتابی تشریف می برد و شمس الدین از ... مطلوب ... محجوب ... در جلو مولانا ... سؤال کرد ... از ...
زبانت گفتار او ... علوم ... گفت ... شمس ... این ... از طاهرات مولانا گفت ...
این چه شمس گفت علم ... علوم رسمی ... حکیم ... شعر علم ... جهد ...
مولانا از این سخن ... بر ... نفس ... شمس الدین ... طلب کرد ... مسجد ... و ...
رفتی تا شور و غوغا از موالی و اصحاب بر آمد ... چنانچه ... همواره این ...
و شمس الدین از مولانا ... و مولانا ... قطب ... صحبت ... شهادت ...
و بار شمس الدین را همراه ... تا دیگر ... صحبت او ... مریدان و اصحاب مولانا ... شمس الدین مشغول ...
ضرورت ... این ... شام ... شمس الدین ... شام ... مولانا ... قول ...
تا سه روز ... سماع مشغول بود ... مولانا ... شمس الدین ...
مولانا ... عزیز ... دران ستون ... آنکه ... مولانا
طلب می دارد و این کتاب ... مولانا ... دولت ... مولانا ... رجوع ...

الا هوان

رساله مندرج است و دیوان اشعار مولانا بسیار است و مثنوی چهل و شش هزار بیت ... و از بعضی ... و دلم ... غزل
مولاناست غزل آن که بی سر در طلب کعبه دویدیم ... چون عاشق کامل مقصود رسیدیم ... دیده ... از آتش ... خانه اعلای حرم
اندر وسط وادی ... بدیدیم ... فرشته ... خدا را ... چون ... شدیم
از ... تا ... شنیدیم ... پرستان ... چه ... شیشه گل ... جهان ... شنیدیم
انکار ... حق ... مطلق ... خوش ... خوش ... شمس ... در ... شنیدیم
من شمس المعشوق ... در جهان چون شمس ... شمس جان ... شمس در خارج ...
شد او اسم ... تصور کرد ... در تصور ... تصور مثل ... کم ... شرح آن
یاری ... شمس جان ... خارج ... ذهن ... خارج ... هر ...
رغبت ... صحرای ... جان ... جان ... در ...
از حرف و زوال ... روح ... آب ... دل ... در هوای ... خوشان ...
با نقصان ... روح ... آب ... مرغ ... منبع ...
نقشان ... نقشان ... جملۀ روح ... روح ... سلطان ... بعد از ... ملک ...
... روح ... روح ... در ...
... شده ... هر که ... گلشن ... جان ...
... وطن ... جهان ... جان ... هر که ... جان است ...
و وفات مولانا در شهر قونیه روم بوده در ... مولانا ... در قونیه ... مولانا

شعر نه بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد خلیفه بحق مولانا بوده و چلبی [illegible] سلطان [illegible] عارف محقق عالم بوده

کتاب [illegible] اش مشهور است و درین ایام [illegible] مجموعه مولانا درجه عالی دارد [illegible] مبارک مولانا [illegible]

[illegible] سلاطین روم [illegible] شمس الدین بعد از [illegible] مولانا بوده

[illegible] مولانا [illegible]

شمس الدین [illegible] مولانا [illegible]

در نسخه [illegible] شعر [illegible]

عارف [illegible] ساخت شعر [illegible] سلطان علاء الدین کیقباد [illegible] سلطان [illegible]

روم را مسخر کرد [illegible] سلیمان شاه [illegible] روم [illegible]

پادشاه با عدل [illegible]

[illegible] ذکر شیخ افصح المتکلمین [illegible]

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی [illegible] شیخ مصلح الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظامیه بغداد [illegible] شیخ ابوالفرج [illegible]

جوزی [illegible] شیخ عبدالقادر گیلانی [illegible]

[illegible]

در فضای عالم [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

شیراز [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ در حال دعا کرد [illegible]

در خواب [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] این غزل می خواند [illegible] مطلع [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

طبع شیخ را درجه عالی بوده [illegible]

[illegible] خواجه همام [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] خواجه همام [illegible] شیخ [illegible]

خواجه همام [illegible]

شیراز [illegible] خواجه همام [illegible] شیخ [illegible]

دخواجه میان ان جون [illegible] خواجه همام از شیخ سعدی [illegible]

خواجه همام [illegible] درمیان فرق و معشوق همام [illegible]

[illegible] خواجه همام [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

با [illegible] کان [illegible] کرد [illegible]

[illegible]

سعدی [illegible]

[illegible]

غزل [illegible]

[illegible]

غزل [illegible]

[illegible]

گر فهم بیاره نام عرف ؛ طمع کرد بهم که کرمان جو رم که تا که بخورند کرمان [illegible] از حکیمی رسند به بخت [illegible]
لطف بیک بخت اگر خورد و کز دو بخت اگر [illegible] سلمان [illegible] دنیا پایاری [illegible]
که پای بگیرد همه [illegible] سلطان [illegible] کبیر [illegible] شیراز [illegible] اتابک [illegible] شاه
این سلغر شاه بن سعد زنگی [illegible] شیخ [illegible] در تاریخ [illegible] بود در شوال [illegible]
[illegible] ال ؛ [illegible] شیخ سعدی ؛ [illegible] شیخ [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] مردم [illegible] اتابک [illegible] شیراز [illegible]
عادل صاحب خیر بوده اند اتابک بن سعد بن ابابکر بن سعد بن زنگی [illegible] عادل بوده [illegible] در شیراز [illegible]
مظفری بنا کرده و مساجد و رباط و بقاع خیر بسیار بنا فرموده و در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه [illegible]
و وفات اتابک ابی بکر بن اتابک زنگی که در کرم و فضل [illegible] خطبه [illegible]
و عزی این رباعی [illegible] می گوید [illegible] ؛ [illegible]
هر جا که دلی بود از زده داغ ؛ داغ [illegible] ؛ [illegible]
ملکشاه سلجوقی در شهور سنه ثمان و خمسین و [illegible] اتابک سنقر بن [illegible] فارس [illegible]
با شجاعت و تهور [illegible] در شیراز [illegible] بنا کرده [illegible]
سلاجقه [illegible]
فارس [illegible] سلطنت فارس [illegible] شیخ اوحدی
[illegible] مرقد [illegible] شیخ اوحدی [illegible]
[illegible] اوحدی [illegible]

و اوحدی بدان جهت تخلص می کند [illegible] شیخ اوحدی کرمانی [illegible] شیخ الاسلام شهاب الدین ابی حفص سهروردی
بوده که در چهار [illegible] قرآن [illegible] در سلوک مقام عالی داشته [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] او [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] شیخ اوحدی [illegible] اوحدی [illegible] جام جم [illegible]
در جمع [illegible] میان موحدان [illegible] اعظم [illegible] اوحدی [illegible] موحدان [illegible]
الدین [illegible] نصیر الدین طوسی [illegible] لطف فرموده [illegible]
این چرخ گرد گرد [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
پرورد کار [illegible] ؛ [illegible] ؛ این [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
در قرب و بعد [illegible] ؛ [illegible] ؛ منزل [illegible] ؛ چندین [illegible]
رو می [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
با ما [illegible] می کنی ؛ ای [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
با اوحدی [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
چون اوحدی [illegible] ؛ [illegible] غزل [illegible] ؛ [illegible]
میوه [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
اوحدی [illegible] ؛ [illegible] ؛ شیخ اوحدی [illegible]

و به غایت سخن او پر است حقایق کشف شده که مرتب جام جم است [illegible] در اصفهان شهید شد و قریب [illegible] سعدی [illegible] کار از روی
او بر روی نوشته اند [illegible] کتاب جام جم خریده و فروخته شده اند که آن کتاب در میان [illegible] بسیار مرغوب است و در این روزگار
آن نسخه بس متروک گشت و اکثر آن نسخه را در آب [illegible] چون مشهور شده تا در این ابیات [illegible] شعر
اوحدی [illegible] ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات اوحدی در اصفهان [illegible]
سلطان محمود غازان بوده در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمائه مرقد شیخ اوحدی در اصفهان است و اهل اصفهان [illegible] بر آن مرقد [illegible]
غازان خان پسر ارغون خان است پادشاهی با عدل و صاحب توفیق بعد از ارغون خان تخت سلطنت نشست و جهان را به نور عدل آراست
حق تعالی نور اسلام در دل او تابش کرد [illegible] عالم الهی [illegible] اسلام [illegible]
صاحب تاریخ گزیده می آورد که سبب اسلام غازان امیر نوروز [illegible] بوده [illegible]
وقتی که سلطان [illegible] با بایدو خان حرب کرد [illegible] غازان خان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] حق [illegible] باطل [illegible] غازان [illegible]
حق تعالی [illegible] اسلام [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] بایدو خان [illegible] غازان [illegible] حق تعالی نصرت [illegible]
[illegible]
[illegible] غازان [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] در شعبان المعظم سنه [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] شوال المکرم [illegible] ذکر شیخ عارف فخر الدین عراقی قدس سره وی ابراهیم بن بزرجمهر [illegible]
او همدانی [illegible] شیخ شهاب الدین سهروردی [illegible]
عارفان [illegible] در تصوف دارد لمعات [illegible] حقایق [illegible]
[illegible] شیخ عراقی [illegible]
[illegible] شیخ شهاب الدین [illegible] عراقی [illegible] شیخ [illegible]
عراقی [illegible]
شیخ [illegible] عراقی [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ عراقی [illegible]
[illegible] شیخ عراقی [illegible] شیخ [illegible] قطب [illegible] شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی [illegible]
[illegible] شیخ شهاب الدین [illegible] عراقی [illegible] ملتان [illegible] شیخ بهاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] عراقی [illegible] شیخ بهاء الدین زکریا دختر خود در نکاح عراقی درآورد [illegible] شیخ عراقی

[illegible]

در هند چهارده اربعین برآورد و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بوده اکرام او می‌نمودی و از سخنان عراقی وله و وجد
و حالتی وی می‌نمودی حکایت کنند که شیخ شبی در خلوت عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه می‌کند و می‌گرید و این غزل می‌خواند غزل
نخستین باده کاندر جام کردند * ز چشم مست ساقی وام کردند * برای صید مرغ جان عاشق * ز زلف فتنه جویان دام کردند *
بعالم هر کجا رنج و بلا بود * بهم کردند و عشقش نام کردند * چو خود کردند راز خویشتن فاش * عراقی را چرا بدنام کردند * شیخ از آن روی
ذوق عراقی محرم آمد و گریان شد گفتهاند سلام با حضرت حقانی بنابر آن با مقتدای ما شیخ شهاب الدین رسانید عراقی را اجازه داد
و عراقی بار بعراق رسید قبل از وصول عراقی ببغداد شیخ شهاب الدین بجوار رحمت حق پیوسته بود [illegible] مرقد
مبارکش در جبل صالحیه است و از وی شیخ شهاب الدین مجاور شهر شام بود مدتی در شام بعد از طوف مرقد شیخ چند وقتی
مشغول می‌بود و در شهور سنه [illegible] در عهد دولت سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق پیوست و [illegible]
و مرقد مبارکش در قدم حضرت قدوة [illegible] شیخ محیی الدین اعرابی است قدس سره العزیز و [illegible] شیخ محیی الدین
را نسب بحاتم طائی میرسانیده‌اند در روزگار خلفای بنی عباس عیسی بن حاتم طائی باندلس رفت و آنجا [illegible]
نسل او در اندلس ماند و نسب شیخ بدان قبیله میرسد و این رباعی از شیخ محیی الدین است رباعی قطبی قلبی قالبی پسری عشقی
شرقی عرفانی * ما روحی روحی و کلی عقلی * فرعونی و نفسی [illegible] * اما سلطان محمد خدابنده را نام الجایتو خان بوده و بدین
و زین جهت معلوم میشود چون شاه الجایتو بن ارغون بن اباقاخان * بن هلاکو خان بن تولوی بن چنگیز خان بود و بعد از اوغان
خان غازان خان پادشاه شد و الجایتو [illegible] مدتی در نواحی کرمان و خوزستان [illegible] می‌کرده بدین سبب او را خربنده
می‌گفتند و بعضی گویند [illegible] پدر و مادر او را نام [illegible] تا چشم زخم را دور کند از
این جهت [illegible] می‌گفتند در سنه [illegible] و سبعمائه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار گرفت پادشاه عادل [illegible]

بوده و او را [illegible]

بوده و وزراء صواب نمای او خواجه [illegible] ملک مشغول بوده وزارت خواجه رشید الدین که در اصل همدانی بوده از فضل کامل بوده
در تبریز عمارت رشیدیه او ساخته و به از آن عمالی عمارتی در عالم آن زمان نبود و درین عمارت کتابی نوشته‌اند [illegible]
این عمارت از حاصل [illegible] مستقل باشد و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته است و در باب [illegible] حکمت علمی [illegible]
و ملک به و منسوب است و خواجه صاحب [illegible] تاریخ [illegible] بوده که کتاب این تاریخ [illegible]
بعضی او را [illegible] طلوع آفتاب [illegible] امور ملکی و [illegible] سلطان محمد خدابنده در شهور سنه
تسع و عشر و سبعمائه وفات یافت عمر وی سی و شش سال [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible] دانشمند [illegible]
صحبت [illegible] خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان [illegible]
[illegible] غزل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible] خواجه نصیر الدین طوسی [illegible] مولانا قطب الدین [illegible] شیرازی [illegible]
وفات یافت [illegible] مولانا [illegible] الدین جاجرمی نور مرقده [illegible]
در روزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان [illegible] خواجه مجد الدین [illegible] قصیده [illegible]
مطلع [illegible]

و اشعار مصنوع بسیار می گوید و این قصیده او راست در مدح خواجه بهاء الدین صاحب دیوان قصیده غیر منقوطه که کار کرم مرد و دارد عالم

که کرد اساس مکارم ممهد و محکم * مدار عادل عالم اوست اعدل ملک * اساس طارم اسلام و سرور عالم * کلام او همه سحر حلال و محمل * مراد او همه اعطا

و مال در هر دوم * ملک علو عطارد علوم و مهر عطا * سماک رمح و اسد حمله و هلال علم * دل مطهر او همه کلام علوم * دم مکرم او مورد

صلاح امم * سرور اهل همه حال عمر مدد * سلوک دلارام مسالک و کرم * رسوم معرکه او کرده حکم عالم رو * سموم حمله او کرده کار اعدا کم

هم او هم دل و دار عدل را معمار * هم او عمده مردم او در و دهر را مرهم * شعر با جمعش لب او لعل خشان کم گیر * با کمال عارض لاله نعمان کم گیر * سخن

سرکشی سرو سهی پیش مگوی * قد دلارام مگیر و سرو خرامان کم گیر * با وجود لب و لعل خط مشک فشانش * غزل با طلعت مکن چشمه حیوان کم گیر

شب تاریک ز زلف و صبح معبر گردد * با رخ خوش چشم خورشید درخشان کم گیر * وصل آن حور رخ که گردن زند * نام جنت سر کوی سلطان کم گیر

اگرت میل تماشای گل بستان باشد * در حوالی گل رخ عارض بستان کم گیر * مدد آمنزل و ریا به منزلگاه کوی شد * ارادت اهل جهان جنت سلطان کم گیر

او خواجه صدر الدین پسر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان است در روزگار ... عالم اصفهان ...

ملک جد و جهد عظیم داشته چنانکه صاحب ... آمده می آورد ... اورا ... اصفهان ... کرد ...

و بعد نامه نوشته ... و ... فرزند ... دست ... کرد ... خورده ...

در فوطه کرده ... کار اصفهان ... کارهای ... دعای کرده ... خواجه شمس الدین ...

باعث فرزند محمد ... ملک ... بازار ... * در حسرت ... * ...

و دیگر مولانا ... حسن سنجری ... مولوی عارف ... شیخ جمال الدین ...

شیخ الاسلام و المسلمین رضی الحق و الدین علی لالا ... در ... گوید ...

حسن او ... تحقیق ... و ... این غزل از دست ... شوخ ...

بود ... از خواب و قرارم چکنم * سر زلفش مشکین ... خلق ... زاری ... * ... چو عاشق زارم چکنم * ماه رو ...

شب تاریک ... سر زلف ... چکنم * یار ... جسد ... * ... فارغ ... دل زارم چکنم * غم معشوق ...

کشته از غم ... کارم چکنم * ... صد ... دو جهان ... * ... چکنم * ایا ... شیخ ...

لالا رضی الدین سعید بن لالا قدس سره ... بوده ... شیخ ... چکنم ... کرده ...

و از اعمال او لالا ... شده ... شیخ ... مذکور بوده ... گوید ... گردید ...

شیخ اجازت ارشاد ... شیخ نجم الدین کبری ... داده ... باطن ...

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ... باطن ... حضرت رسول ...

عیسی علیه السلام ... شیخ علاء الدوله قدس سره ...

... شیخ رضی الدین علی لالا ...

... شیخ ... وفات ...

... بود ... سید حسینی سادات ...

و ... شاه ...

و ... حسن بن عالم الحسن الحسینی ...

سید ... شیخ شهاب الدین سهروردی ... شیخ فخر الدین عراقی ...

سید حسینی ... شیخ شهاب الدین ... کرمان ...

... شیخ اوحدی ...

و رسید چون کتاب [illegible] قزوینی بعد از شیخ [illegible] مطالعه کرد فرمود که حق تعالی [illegible]

[illegible]

از آن کتاب [illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible]

و در اثنای مجالس شنوده ام و در کتب [illegible] در معارف و حقایق [illegible] نام نهاده و آن کتاب را بنده دیده ام [illegible]

[illegible] را مردم [illegible] عام [illegible] در نسخه تاریخ دیده ام [illegible]

ذکر ملک الشعرا ابن نصوح [illegible] از جمله فضلای [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]

بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و آن نسخه در میان [illegible] اعظم [illegible]

همنشینم کردی [illegible] ذکر ملک الکلام

ابن حسام زر بر زده [illegible] فضل او زیاده [illegible]

[illegible] کار ملوک [illegible] شمس الدین کرت [illegible]

[illegible]

و غیر بسم اگر وصل کنم نظم [illegible] با مردم و اهل فضل از مورخان [illegible] شیخ ابن [illegible] و در اشعار عربی [illegible]
و مطلعات محکم گفته و این غزل از اوست غزل بار دیگر غم جانان با ما [illegible] همان [illegible]
دلبری [illegible] بی موجبی ما شد [illegible] و این سرکشی و شوخی [illegible] [illegible]
بیمار عشق جانان [illegible] یکدم وصال محبوب [illegible] با دلدادگان [illegible] ای جان [illegible] با عاشقان رحم [illegible]
هر شام [illegible] همراز و همدم ما [illegible] [illegible]
اما سلطان ابوسعید پادشاه [illegible] سلطان محمد خدابنده [illegible]
[illegible] چون خطبه و سکه [illegible] جهان [illegible]
[illegible] ممالک [illegible]
آن قولی که [illegible]
تا این زمان باقی مانده [illegible] ملوک [illegible]
جهان [illegible]
گاه [illegible] سلطان [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] سلطان عادل ابوسعید [illegible]
[illegible] شاه عادل [illegible] ابوسعید [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

هر سرداری سلطانی شد و هر شحنه‌ای امیری [illegible] ملوک طوایف [illegible] در آذربایجان امیر [illegible] شیخ حسن جلایر [illegible]
[illegible] و در عراق و فارس محمد مظفر و در خراسان سربداران [illegible] علاء الدین محمد [illegible] و در خراسان [illegible]
[illegible] در مرو و طوس بوده [illegible] ملک هرات [illegible]
القصه [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی [illegible] شیخ عبدالرزاق کاشی [illegible] مولانا نظام الدین [illegible]
و خواجه سلمان ساوجی [illegible] سلطان ابوسعید [illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] سلطان محمد خدابنده [illegible] جلال ابن جعفر [illegible]
مردی کریم و اهل فتوت و مروت بوده [illegible]
[illegible]
[illegible] لاله [illegible] نرگس [illegible]
[illegible]
آب روان [illegible]
هرچه [illegible]
[illegible]
[illegible]

باد چه عجب گر شده اند از تو ⁂ رزق نوال انوار نبوت ⁂ [illegible] بحش بردار ⁂ تا به نصیحت دهم یاد کار ⁂ پند نخست آنکه محال سخن ⁂ هر که
بگوید بتو باور مکن ⁂ پند دوم آنکه غم در گذر ⁂ مال چو از دست شد آن غم مخور ⁂ پند سیم آنکه بزرگ [illegible] ⁂ در پی چیزی که نیابی مپوی
گوش کن از من و [illegible] ⁂ این سه نصیحت به از گنج ⁂ مرد جهان [illegible] کرم [illegible] کرد ⁂ [illegible] مرغ [illegible]
جست چه [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ در دو دل [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ با چه شناسی [illegible]
بصفت [illegible] گوهری ⁂ در [illegible] ⁂ [illegible] آوری ⁂ در [illegible] ⁂ مرد [illegible] ⁂ [illegible]
گشت [illegible] ⁂ باز [illegible] ⁂ در [illegible] ⁂ گفت [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ تا چو دل [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
زهی [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ چو [illegible] ⁂ در کف [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ مرغ [illegible] افزون بود
[illegible] ⁂ این جمال [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ مال [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] اقالیم [illegible] اقلیم [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] ذکر [illegible] الفضلا [illegible] قهستانی [illegible] قدس سره [illegible]
قهستان [illegible] اشعار [illegible]
[illegible] این [illegible] اشعار از این کتاب [illegible] چهل سال [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂

[illegible]

۲۰۶

[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ زبان [illegible] مردم
[illegible] ⁂ چنان [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ علاج [illegible] مجنون [illegible]
ولی [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] حلال [illegible] حرام [illegible] ⁂ پس [illegible] حرام بود [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
دهقان [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] عارف [illegible] موحد [illegible] [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible]
حکایت [illegible] سلطان [illegible] شیخ [illegible] صلاح الدین [illegible] قدس سره [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] جلال الدین رومی [illegible] عطار [illegible]
[illegible] عرفان [illegible]
[illegible] مرد [illegible] امام [illegible]
[illegible] جعفر صادق [illegible]
اسمعیل [illegible] امام [illegible] مهدی [illegible] مغرب خروج کرده [illegible]
مملکت [illegible] خلفای بنی العباس [illegible] خلفای [illegible]
و خلفای بنی عباس [illegible] مهدی [illegible] مهدی [illegible]

بهان است که نسب او به امام جعفر صادق علیه السلام می‌رسد ابوالعباس الحسن بن ... و اکابر ایران
و علمای روزگار بوده و خطوط بر آن محضر نوشته‌اند ذکر ملک الشعراء سراج الدین قمری نور مرقده خوش طبع و لطیفه‌گوی
و سخن‌شناس بوده و مدتی در مجلس سلاطین ملازم بوده و صیت فضل او ... در روزگار سلطان ... خدابنده در
بهر صنعتی نام برده و به عبادت مشغول شده بود و خواص و عوام الناس ... روزی خواجه ...
که منکوحه معتبر سلطان بود با اسباب طبخ برآمد ... بعد از آنکه طعام پخته شد خاتون گفت ...
پای ... بخورم و ... سراج الدین گفت ای خاتون ... خاتون ...
بهم ... چند فرمود ... سراج الدین ... مجلس سلطان ... در ... رسید مولانا ...
گفت ای ... لطیفه ... خاتون لطیفه ... سیاه ... لطیفه ...
خان هرگاه که خاتون ... سراج الدین ...
شاعره و معارضه است ... سلطان و سراج الدین ... فضلای ... کرام ...
مصنوع ... سراج الدین راست رباعی ای آب روان سر از در دوست ... دلبر چو جهان چمن ... ای غنچه عروس باغ ...
ای باد صبا این همه آورده تست ... رباعی خواجه سلمان ... ای ابر بهار خار پرورده تست ... غنچه ...
گل ... ای باد صبا این همه آورده تست ... ذکر ملک الکلام عصار نور مرقده شاعری
علام سخن و فاضل و کلام ... زاده ... نسخه ... مشغول ...
عامی بوده ... مولانا ... صحبت ... کیسه ...
امیر ... گفت ای ... زنده ... کمال ...
دوری ... بیت

مدت ... مجلس بوده و این رباعی ... فرماید رباعی ... کتاب ...
آهن ... این حکایت ... در باب ... در عراق و عجم دیوان او مشهور ...
که مقطعات ... درج کرده و بعضی شعرا ... امیر تیمور ... سلاطین ... خان
... جرجان ... امرا و ... سربداران ...
خراسان ... در ... سلطان ... جرجان ... سلطان ...
می‌کرد و در ... مردم ... خوزستان ... مشغول شد
و سربداران ... پادشاهی ... سربداران ...
آورده‌اند که هرسال ... سربداران ... خان ...
... سلطان ... خواجه ... خان ...
خواجه ... حافظ ... خواجه ...
خواجه یحیی ... حافظ ... خواجه یحیی ... مردم خواهد
... خواجه ... شاه ...
... مردم ...
سلطان ... خان ... سربداران ... تاریخ سربداران ... خواجه ... طغاتیمور خان
می‌کرده تاریخ تاریخ مقتل سلطان عالم طغاتیمور ز هجرت نبوی هفتصد و پنجاه و چهار سال در روز شنبه ... ذی قعده ... کین ...
در حلم و ... ذکر ... در دریای معنوی خواجه خسرو دهلوی نور مرقده

شرح سخنش ثبت دوات کتب صفات است انعام عالم معنی اغنی گوهر کان نقاد و در دریای عرفان است و غنی عشق عفیف نشو و نما دارد زلال حکمه

با هوا ایش حقایق عشق با خبر جواهر جان عاشقان در استتمام در آورد اشعار ملیح او نمک حبیبانه شده بود الهی شیخ خستگان بار مرتبه خسرو را شاه او را بر نخواهد شد

پادشاه عاشقان است از آتش خسرو نام است و در ملک سخن وری این پاکی نام است و در حق او مرتبه سخن گزاری با حکم قصر کرده

مهدی خواجه خسرو ترک است گویند از شهر کش بوده و از هزاره لاچین است که در عهد چنگیز از نشستانه و در روزگار ... مردم

ماوراء النهر گریخته بهند افتاده چون پدر امیر خسرو امیر محمود و خسرو بهمراه او لاچین بوده و در عهد سلطان محمد تغلق شاه که دارای ملک بوده با امیر محمود

انواع عنایات و التفات مبذول میداشت با درجه عالی یافت و در غزوه ای بسته در درجه شهادت رسید خواجه خسرو قائم مقام پدر گردید

و باسم امارت موسوم بود و در عمارت اشتغال انواع فضایل را کسب کرده ... دور عهد سلطان محمد ...

قصاید غرا دارد و چون بسم تحقیق ... و دنیا و مافیها را در نظر همت او ... نمود و بار ... اشعار ... مولانا ...

مخلوق متوجه شده و تجدد ... مشغول گشت و دست ارادت به شیخ المشایخ نظام الحق و الدین داده و به السلوک مشغول می بود و ...

ملوک و امرا را در دیوان اشعار ... ساخت و خاطر ... در کشف حقایق و معارف عالی یافت شیخ ... نظام الاولیا ... خسرو شد

هر مراد ... خواجه خسرو دل و اسباب بسیار در قدم شیخ نثار کرد و این هر دو بیت در تعظیم شیخ گفته شعر ...

در تعظیم ؛ ... کعبه را نه معظم ؛ ملک گرد ... آشیانه ؛ چرا نه در ... خانه ؛ این شیخ نظام الاولیا ...

بشیخ العارفین شیخ فرید گنج است و در جواهر الاسرار عارف آذری ... امیر خسرو صحبت داشته ...

از شیراز بهند رفته و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی اعتقاد عظیم داشته چنانکه در این اعتقاد گفته بیت خسرو سرمست اندر ساغر

معنی بریخت ؛ شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود ؛ و جای دیگر گوید شعر جلد پنجم دارد شیرازه شیرازی ؛ ...

... است و در دیوان خواجه خسرو ... رسیده ... الله ...

دعای ...

و سلطان بایسنغر بهادر سعی و جهد بسیار نموده و در جمع نمودن سخنان امیر خسرو ... مقصد ... هزار بیت جمع شد و بعد از آن دو هزار بیت ...

خسرو در جا با شد که در دیوان نبوده و تحقیق است که جمع ساختن اشعار امیر خسرو متعذر گردد و امیر خسرو در ...

نوشته است که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر است و از چهارصد هزار بیت بیشتر خمسه امیر خسرو ... هزار بیت ...

بلاغت مطلوب و مرغوب است و ... بایسنغر خمسه خواجه خسرو را بر خمسه شیخ نظامی تفضیل دادی و الوغ بیگ گورکان قبول نکردی ...

بودی و در میان این دو پادشاهزاده بکرات این بحث ...

و عمرشان ... با دو پادشاهزاده ... ترجیح نموده ...

و در توحید این بیت ... امیر خسرو ... بیت قطره آب نخورد کیان ؛ تا نکند روی سوی آسمان ؛ و در بیان معراج رسول ...

این بیت می فرماید بیت بر آن ... دل ... ؛ و در معراج او ... ؛ ...

و صفت ... توان کرد ... این بیت ... ؛ ...

امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته هر قسمی را باسمی موسوم کرده اند اول آن تحفة الصغر اشعار ایام شباب وسط الحیوة

اشعار اول سلوک ... غرة الکمال اشعار ... بقیة النقیه اشعار ایام ...

کرده ام ... غزل دل ... ؛ جان ...

دنبال یار رفته روان کرده ام ... ؛ آن رفته ... ؛ ...

کشتم ... ؛ خسرو ... ؛ ...

علاء الدین ... غزل شاه ... ؛ ...

... ؛ ... ؛ ...

فصول سر گریبان زند * از بس ابرو که از طعنه و نعمی * بهر چه فرو داند که رضوان زند * مست قراب مرا میل شقی اگر ... مدعا را [illegible]

نگذارن برزند * بیت دلی چون منی و چو شاهی شاه * پاره مردار بر گسان زند * غزل * تیغ [illegible] و منصور جان [illegible]

خنجر [illegible] آفرای اگر [illegible] * ناله زیر مجنون از چون عاشقان * ذوق آن اندازه که [illegible] عشق

خصم [illegible] * هرکجا جلاد [illegible] فضا [illegible] * ای عقل [illegible] در کوی [illegible] کسی از جا

بهتر [illegible] اسباب [illegible] * که جمال [illegible] هم خوشم * خانه درویش [illegible] خسرو از

رخ [illegible] * این سخن [illegible] * غزل جوان [illegible] * نه [illegible] طفلان [illegible]

جماعتی [illegible] * خوشا آنکه [illegible] * کسایه [illegible] جهان [illegible]

بجانه [illegible] * [illegible] * جمال طلعت [illegible]

که [illegible] * [illegible] * چو [illegible] همه مردم [illegible] * [illegible]

که مهمان [illegible] روزی چند * اگر [illegible] * [illegible] * [illegible]

که دشمن [illegible] * [illegible] * و خواجه خسرو [illegible]

در علم موسیقی وقوف تمام داشته [illegible] که علم موسیقی [illegible] شاعری [illegible]

و خواجه خسرو در الزام این معنی این قطعه می گوید * قطعه * [illegible] خسرو [illegible] * علم موسیقی [illegible]

[illegible] * و آن [illegible] * [illegible] هر دو [illegible]

[illegible] * نظم را [illegible] * علم موسیقی [illegible] * فرق می گویم میان هر دو [illegible]

ز هر دو [illegible] * [illegible] * نظم را [illegible] * [illegible]

مرقد

[illegible] * [illegible] * از برای شعر [illegible] سخن [illegible] * شعر را [illegible]

[illegible] * و این قطعه [illegible] * شعر * [illegible] * [illegible]

مقطعات [illegible] * [illegible] * عمری که [illegible] * [illegible]

[illegible] * قطعه * خسرو [illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible] * و این رباعی [illegible] * رباعی * [illegible]

[illegible] * [illegible] * [illegible]

[illegible] خسروی [illegible] * [illegible]

[illegible] * جهان [illegible] * [illegible]

و مرقد مبارکش در حظیرهٔ شیخ [illegible] شیخ نظام الدین اولیا [illegible] * خواجه خسرو [illegible]

[illegible] فضلای روزگار [illegible] * [illegible]

[illegible] خواجه خسرو [illegible] سلطان [illegible] سلطان علاء الدین [illegible]

[illegible] در علم [illegible] موسیقی [illegible] سلطان محمد [illegible] * خسرو [illegible]

[illegible] * [illegible] * [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] هروی [illegible] شمس الدین محمد [illegible] این قطعه [illegible] * شعر

[illegible] * [illegible] * ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی نور مرقده

[illegible] شیخ نظام الدین اولیا [illegible] خواجه [illegible] * و در شعر [illegible] خواجه خسرو [illegible]

[illegible]

[illegible]

و شیخ را در آن روز بجد رسید کلاه و قبا و سلاح را گذاشت و دار او و خان اطراف خراسان رو نهاد بعد از آن در خانقاه [illegible]

هم صحبتی اخی شرف الدین [illegible] بعبادت مشغول می بود چند که خان مراعات و استمالت داد و او از [illegible]

دار السلام بغداد نمود و مرید شیخ عبد الرحمن اسفراینی شد و حالات شیخ در [illegible] نوشته مذکور و مسطور است تواضع [illegible] شیخ [illegible]

مولانا نظام الدین [illegible] مولانا را خواند [illegible] دیگر گفت [illegible] کمون [illegible] شیخ [illegible]

مسلمان و مغنی شرق و غرب [illegible] حکم کرده است [illegible] و بعد از [illegible] مردم [illegible]

بلند ❊ از فضل [illegible] ❊ ایمانش [illegible] ❊ این کار [illegible] ❊ دیگر [illegible] شیخ [illegible] و ده چهار [illegible]

در وفات او [illegible] تاریخ وفات شیخ اعظم ❊ سلطان محققان عالم ❊ رکن حق و دین علاء الدوله ❊ [illegible]

[illegible] بود ❊ از [illegible] ❊ از هجرت [illegible] ❊ هفتصد [illegible] و سی و شش [illegible] ❊ و شیخ مجد الدین [illegible]

شیخ است [illegible] شیخ مبارک [illegible] سلطان [illegible]

و پیش ملوک [illegible] هر کسی که [illegible] از اهل [illegible] مولانا [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] کار [illegible] شد ❊ ذکر

میر کرمانی نور مرقده شاعر خوش‌گوی است [illegible] خواجو [illegible] غزل [illegible]

دل آرام ندارد ❊ مسکین [illegible] آرام ندارد ❊ [illegible] جام ندارد ❊ [illegible]

ایام مراد [illegible] کام ندارد ❊ [illegible] آرام ندارد ❊ لطیفه [illegible] العلی

خواجه عماد فقیه نور مرقده مردی عارف و عالم [illegible] فضلای کرمان است [illegible] بجهان

[illegible]

مشهور است در روزگار دولت خواجه محمد مظفر [illegible] خواجه عماد فقیه در کرمان [illegible] و عالم بوده و جمیع [illegible]

و تقوی [illegible] شاعری کامل بوده [illegible] شیخ [illegible] فضلا [illegible]

سخنان خواجه عماد فقیه را [illegible] کرده [illegible] خواجه عماد فقیه را [illegible]

عنبر [illegible] قصیده [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]

طفل [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ غزل [illegible]

[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ وفات خواجه عماد فقیه [illegible]

[illegible] در کرمان است [illegible] محمد مظفر [illegible]

و بعهد سلطان محمد [illegible] شجاع [illegible]

کارهای مردانگی کرده [illegible] سلطان [illegible] خان [illegible]

تصرف کرد محمد شاه را [illegible] فارس [illegible] سلطان [illegible]

بمرتبه رسید که ملوک اطراف [illegible] شاه شجاع [illegible]

و او را گرفته کور کرد و خواجه حافظ شیرازی درین باب میفرماید مثنوی دل منه بر دنیا و اسباب او ؛ زانکه از وی کس وفاداری ندید ؛
کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد ؛ کس رطب بی خار ازین بستان نچید ؛ هر به ایامی چراغی بر فروخت ؛ چون تمام افروخت بادش در دمید ؛
شاه غازی خسرو گیتی ستان ؛ آنکه از شمشیر او خون میچکید ؛ گه به یک حمله سپاهی میشکست ؛ گه بهویی قلب گاهی میدرید ؛
سروران را بی سبب میکرد حبس ؛ گردنان را بی خطر سر میبرید ؛ عاقبت شیراز و تبریز و عراق ؛ چون مسخر کرد وقتش در رسید ؛
آنکه روشن بد جهان بینش بدو ؛ میل در چشم جهان بینش کشید ؛ ذکر سلطان الفضلا سلمان ساوجی علیه الرحمه

از اکابر ساوه است و در ساوه مردی متعین بوده و خاندان او همیشه سالار محترم بوده اند لقب او جمال الدین و پدر او خواجه علاءالدین محمد
مردی اهل قلم بود و خواجه سلمان را در علم سیاق وقوف تمام داشته و فضل او مشهور است تخصص در شاعری شهرت او روز افزون گشته و علاءالدوله
بلکه چون ازو بهمان و شعر سلمان در سبع طیب و رصد و این دعوی کار را بیج در شعر او پیش فضلا روشن است بر ظهیر برتری
قصیده خارج دیوان بر قدرت طبع او گواه حال است حکایت کنند که خواجه سلمان در ساوه عزلت گزید و نمود بنا بر آنکه شیخ حسن بزرگ
از جهت سعادت نام غلام او بود و هرچی آورده خواجه سلمان بدیهه این شعر گفت و بگفتی ؛ مرحبا چو در چون جای خاص شاه
ترکی نام دری مدرس است ؛ دور از چشمان عقاب سپهر ؛ بریده و چنگ گرفته آورده ؛ نهاده سر بر سر دوش شاه ؛ مدام
چه گفته در گوش شاه ؛ چو از شوق کم گشت خسرو کرده ؛ بر آمد رهی گرفت آواز ؛ شهباز رد مید از گوشت ؛ سعادت بود ان در
زلف ؛ بعهدت زکس نالد از کوشت ؛ بغیر از جهان کو بنالد ز دست ؛ که در عهد سلطان حسن قرآن ؛ همه دست کس بر او محال
و امیر شیخ حسن نویان در سنه خمس سلمان از سلطان اویس که قرة العین خاندان امارت و سلطنت بوده پسر بزرگ امیر شیخ حسن
است و همواره در ملازمت خواجه سلمان فضلا کرده و مربی سلمان بوده و دلشاد خاتون در مدح این قطعه و ربع مسکن
شهرت گرفته چنانکه در شعر گوید در شعر گوید فرزند زاین قبال این خاندان ؛ کرد مم جهان را بمیمن زمان ؛ فرا زجار در ناز او بفرح
اوانکراد روز

خوار شده امروز مشهور است که گویند و شبی سلطان مجلس سلطان اویس بر شغل الیخوفی و سلطان فرزندان فرمود تا شمعی بالای من
همراه او پرفرو نهاده او را بخانه رسانیدند و صباح فراش کلامی طلب داشت خواجه سلمان پیش سلطان فرستاد شعر شمع خود حیران رازی
شب دوشین امروز که لگن بر داشته از بن بسوزم ؛ چو سلطان این بیت بخواند چند آن بخشید و گفت بفرمای تا ما طلا مع فرزندان لگن سلطان
سلطان آن لگن را به وی بخشید و نقد سلطانی بروزگار که نوشته در حق فضلا چنین نوع و خواجه سلمان را است در مدح غیاث الدین محمد رشید
قصیده ستمی الیه السلام کصدیع الکواکب ؛ شب عنبرین خال مشکین ذوائب ؛ تمهوار از گوهرهای مرصع جواهر ؛ زمین را بعنبر خوشبوی
در فرش منقوش سیمابی رادع ؛ روان در کار کواکب مواکب ؛ بر آورده سر کرده کمش کرده دل ؛ شب اذکوهرش پرچراغ و کواکب
شده بر جبهش طالع مسعود مقدم ؛ شده نور طالع ارباب مناصب ؛ درین حال از افلاک در تکاپوش ؛ همی بارد سهم سپهر جانب
رقص مراد و جفای زمانه ؛ ز بعد و بار و فراق مصاحب ؛ زنده دریای جهان برفرزند ؛ زبار چهار سپهر عجایب ؛ فلک را همی بی نفسی
از جور و ظلمت ؛ چو او حیرت ظلم کشت غالب ؛ کنون ای بخت از ناشاد و ما اسیرم ؛ بسعد او اده زماه مصاحب ؛ بر این جمع و جمع ره
بگشای خود و توبی عجایب ؛ نه روی قرار و ره جوار حاوی ؛ نه رویی ما را طمع قارب ؛ مرا از نفس عصه عنصر بر آمد ؛ مرا هر زبان گریه گریه در
فلک چون شنید این جوادی گفت ؛ مرا گفت پس کن ز طالع الکواکب ؛ اگر چه ز راه سخن گشت حکایت ؛ و باز شکوه این مراد بحر حوادث
چو داری چو درگاه صاحب پناهی ؛ منوچهر مقام منبع را آب ؛ شو گردان جانب کرد و شانش ؛ بهر کس و حال شاه او بر جانب
فلک چون فرو خواند بر گوشم این ادب ؛ شدم جهت بر زرگ و نرم زراب ؛ قمر چهره گان شبستان گردون ؛ نشستند در تعالی و مصاحب
فروزنده ریاش چو سنگ ؛ بر آمد زگردون صبح کواکب ؛ بگوشم رسید از مجمل فوا حل ؛ سحر گاه مرا گرچه عطا حل جانب
همی بر آمد مرا اندر جهان و وادی ؛ گهی بار اوت کوه العقالب ؛ گهی بر فرازی تا بر نعل سه نو ؛ همی بود در دست و بار مرکب ؛ گهی بر
نشیبی که ادراک قارون ؛ همی رفت از درکات برکات ؛ ز هر بیت سم آمده ای شهباز ؛ چنید چهی بچه بشر مکارب

سموم و هموش در این در مجاری ✽ همچو حبس روان در آب ✽ ز آتش ملوث انفعالی ✽ بخارش مجذب پر آتش عقاب ✽ بر او کش

ز فرط حرارت که گویی که یکدم جهی سنگ چون موم در آب ✽ همه ره درو ابر تیره مگر بر آید ✽ ز درگاه جناب مدام سحاب ✽ جهان مستطاب

سپهر دوران ✽ محیط مکارم سحاب موج آب ✽ بریده به آن سر خنجر جگر کش ✽ بر دو چو پیکر مو بچنگل کاب ✽ در ازل کش

خداوند او صفش ✽ نهد گوهر روح در درج قالب ✽ شه پرور نعمت سلطان جانکم ✽ بالا و نعمای ارزان داب ✽ به تعظیم احمد و ابن جلالت

که داشتش در حصار عتاب ✽ ماه و لاله و حباب اعدا ✽ ز روی پریدن چو خوردن سقف ✽ ... بستان نو خلا ✽ نشد آکر

ستش فن ای اکش عالی ✽ ثبات تکارم در آمده در نه ✽ یکباره که بودم از زبان شوریده ✽ اگر هیچ جامه تو بوم گلوبم ✽ پاسدار بروم جو من کرد

و با چشم دارم چو اده دولت تو ✽ مراتب فراهم مرا زیر ناب ✽ الا تا کشایند خوبان به روی ✽ خدنگ بلا از کمان حواجب ✽ سرای تو را

باد و باهید مغرب ✽ جناب تو را با دو خود شیند جاب ✽ و حکایت جناب سلمان که پیش از آنکه سخند آزاد باب شوب شاکی ...

بارشاه سلطان اویس و دلشاد خاتون قصاید ظهیر جواب گفته و میان قصیده ده و دری سیو حال ستاینده مطلع ...

این است مطلع: در درج در ز عشق لب نقد جان نهاد ✽ جنبش نقش کاب نهان نهاد ✽ قفلی ز لعل بر در آن درج زد ✽ ...

مهری بر و نهاد ✽ این قصیده مکرر اگر ملک ری ... این دو قصیده ... کرده باشند و خواجه سلمان ... ضعف ...

و در اواخر حال از طهارت مشغول است و در پایان عمر قناعت روزگار گزیند و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمائه از این

خاکدان ظلمانی به ریاض جاودانی تحول فرمود و دلشاد خاتون که ... بعد از سلطان ...

شیخ حسن ایلکانی ... و دلشاد خاتون چنانکه خواجه سلمان گوید شعر: هزار بار ...

کشته از ... ✽ ... و سلطان اویس پادشاه لطیف ... مرحبا به ...

انواع هنر صاحب ... و وقوف داشتی ... آن حیران مانده ... آن ...

بیان دو ...

بوده ... سلطان اویس ... علم موسیقی او را ... صاحب ... خواجه ... اگر ... بعد از ... می

و ... عالی ... بوی ... شعر: بوی ... رجهان ... ✽ ... سر از گریبان ...

بعد از آنکه در ... بعد از ... در حکمت ... او ... فرمان ...

زیست ... به کار ... به حد ... سلطان شد ... در ... باخ ...

است که در غزل ... سلطان ... شهرستان ... ✽ غریبی بودم ... چند روزی ... ✽ ...

در آخر ... الا ای ... ✽ ... ✽ خواجه سلطان ...

سلطان ... گفت ... بیت ... ✽ ... ✽ ... سواری ...

و وقوع این واقعه در شهور سنه ... سلطان ... خواجه سلمان ...

بکاری و خواجه ... مولانا مظفر هروی نور مرقده ذکر افصح المتأخرین مولانا مظفر هروی نور مرقده علیه الرحمه

او در ... کفته اند ... شعرای ... سخن ...

فضلا ... سلطان ... سخن ... جولان ...

گمان ... سخن ... شعرا ... در ...

دیوان خود ... آب ... که بعد از ... مولانا ...

از ... ملک معزالدین حسین کرت ...

ملوک کرت قصاید ... مطلع: سلطان معزالدین که دریای جود ... ✽ ...

و ... مطلع: ... ✽ ... ✽ ...

خیال خام مپز [illegible] مسلم میدارند و چون سخن محمود را [illegible] زیاده از [illegible] و چون [illegible] و سخن [illegible]

پروانه که او را به منادی پروانه نموده مغلوکانه می گریه و جامهای چرکین می پوشید و فضلا او را ازین اطوار منع کردندی می گفت [illegible]

بکاه کمند زیبا معنی بگریه گوید که روزی ملک حسین بمدرسه درآمد و بر حجره مولانا گذشت مولانا بر در خاک نشسته بود که [illegible]

آلوده نهاده ملک با وی عتاب کرد که درین شهر [illegible] هزار دینار گرچه [illegible] زیر پا می [illegible] مولانا گفت [illegible]

بصد دینار خریده ام چون [illegible] کرد قالی [illegible] مولانا [illegible] را از چه [illegible] فرمود [illegible]

حجره مولانا را بر [illegible] ملوک کرت مردم [illegible] بوده اند [illegible] ایشان [illegible]

خروج کرده ملوک کرت [illegible] بعد از ملوک غور سلطنت [illegible] سبکتگین [illegible] سلطنت [illegible]

و اکثر [illegible] سیستان و غزنین و کابل [illegible] متعلق [illegible] هراة [illegible] ملوک [illegible]

الدین وزراء ملک [illegible] سلطان [illegible]

هزار سوار [illegible] سلطان [illegible] غوری [illegible]

که [illegible] سلطان [illegible]

طعام میدادند روزی ملک [illegible] صاحب سلطان [illegible]

ملک این چه حالست [illegible]

ملک الدین [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

شد غم سر خود [illegible]

قلعه [illegible] سلطان [illegible]

او مولانا [illegible]

او را فرمود [illegible] و بار [illegible] حسین [illegible] **ذکر ملک الکلام مولانا**

حسن متکلم نور مرقده شاگرد مولانا [illegible] غیاث الدین [illegible]

و این [illegible] **غزل** [illegible]

زنده کی [illegible] غم [illegible] عشق تو

[illegible]

کس [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] ملک حسین [illegible]

[illegible]

غیاث الدین [illegible]

[illegible] رب العالمین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] **رباعی** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دولت [illegible]

در شهور سنه احدی و ثمانین و سبع مائة [illegible] والله اعلم ذکر ملک الشعرا [illegible] نور مرقده [illegible]

و همواره سیاحت کردی [illegible] درویشان [illegible]

[illegible] قصیده [illegible] درویش [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] روزی [illegible] حکایت [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] خواجه سلمان [illegible] اسلام [illegible] سلمان [illegible]

مصرع [illegible] سلمان [illegible]

[illegible] سلمان [illegible]

[illegible] غزل [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر ملک الکلام [illegible] نور مرقده

[illegible]

سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] رباعی [illegible]

[illegible] رباعی [illegible]

[illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر ملک الفضلا [illegible]

[illegible] نور مرقده شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

بشنو از این بیت که شیخ مصلح فرموده ٭ از بهر دو روزه دولت ایشان حرب بس ٭ و امیر محمود و خواجه مجد الدین سربداران بعد از شهور سنه
خمس و اربعین و سبعمائه وفات یافت و در وقت وفات این رباعی گفت ٭ رباعی ٭ مسکین دل این بیت پر خون شد ٭ و سر از
سرای فانی بیرون شد ٭ مصحف بکف و چشم بر روی دوست ٭ با پیک اجل خنده زنان بیرون شد ٭ و سربداران در قریه باشتین
داعیه خروج سر برافراشتند سرداران خروج نموده اند و فضلا تاریخ در باب احوال ایشان نوشته اند و حرب نموده اند که احوال ایشان
در این تذکره درج کردن ورق طولانی می گردد و بعد از سلطان ابوسعید خان قریب سی سال ایشان در خراسان
حکومت کرده از میان ایشان کرم و کرم و سربداران چه محو گشتند و تتمه سربداران چند کس از ایشان حکومت کرده از جمله عبد الرزاق
دوم مسعود برادر او سیوم خواجه شمس الدین علی چشمی چهارم پهلوان حیدر قصاب پنجم خواجه لطف الله بن مسعود ششم امیر پهلوان
حسن دامغانی هفتم علی مؤید ٭ ذکر جلوس عبد الرزاق ٭ او اول سربداران و پسر خواجه فضل الله باشتینی است در عهد
جوانی در باشتین قریه ای از قرای بیهق به اراده خواجه فضل الله که از محتشمان آن ده بود به بلاد کسانی را برده داروغه خواجه
عبد الرزاق مهتر خواجه مسعود عبد الرزاق خواجه است و شجاع بوده در صورت تمام قد بوده و بعد از آن سردار بلاد سلطان ابوسعید
بالا در پایگاه نقش و علاء الدین در آن مجلس برای خود وزیر شد و شجاعت شاه کرد و اعتبار یافت کرده بعد با بندان ... خان از او
فرستاد و در ازای ... خرج کرد و بیست و پنج هزار دینار را ... اهل و ... آورد
فرو خسته رو نمایند در راه خبر وفات ... که او آزادی یافت و وفات آن کارها کرد و در فرمان خود
برادر زاده او خواجه علاء الدین ... شد
عبد الرزاق گفت دیناها بر آمده بنگ بود سیاه بخیه راه چرا و بگذشت شهر آن شب در کنار تمام ...
علاء الدین سباع ... در باشتین ... لطف ... که بعد برادر ... عراق

محمد ابن ...

پیش کرد این خبر چون به خواجه علاء الدین محمد رسید خواجه جلال الدین را با امیر محمود صاحب کنار قاضی در جنگ عبد الرزاق
بگفت مسعود گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد را ساخته ... خواجه علاء الدین محمد در خراسان با
و فرار کرده به سبب وزیر صاحب ... سربداران ... در عهد آن ... خود ... کار عبد الرزاق
دکان ذوالقعده شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمائه بود ... که در ... باشتین آمد و ... از ... شهر
در آن حین خواجه عبد الله مولانا و خواجه علاء الدین را خود گرفتاری نموده از ... قرار داده که ...
و در این کار رو لابد شد و از آن جا بخیر عبد الرزاق رسید ... خراسان تصرف نمود و ...
است که خان و خواجه علاء الدین محمد که در ... قلعه ... که برادر او
باده ... خود ... حکومت کرد و چون ...
و عاشق و مردم آن زمان ... و شش و سبعمائه ...
و عبد الرزاق حکومت ... خاتون ... دختر ... خواجه علاء الدین ... در خراسان ...
خود در آورده خاتون ... بعد موت شوهر ... عبد الرزاق ...
... خاتون ... کرد ...
بعد از ... پادشاه ... عبد الرزاق
خواجه مسعود ... خاتون ...
... خواجه مسعود ...
... عبد الرزاق گفت خاتون ... عبد الرزاق برادر ...

[illegible]

محو کرد و بعد از رزق خود [illegible]

داشتند و در شهور سنه [illegible] و سبعمایه بود که این وقعه دست داد والله اعلم

ذکر جلوس خواجه مسعود برادر خواجه عبد الرزاق نور مرقده

[illegible]

خواجه علی شمس الدین [illegible]

[illegible]

ذکر جلوس خواجه شمس الدین [illegible] نور مرقده

[illegible]

ذکر جلوس خواجه یحیی کراری نور مرقده

[illegible]

فرا نمود در طوس کرد و بعد از آن به مسلمانان مشغول شد و قوت ولایت طوس شد و بعد از آن با سلطان حسن و درویشان شیخ حسن جوری مرشد گشت و روز کار او
لشکر غازان خان و چند شهر قندهار تا حدود بهق آمد و امیر محمد خواجه جنگ کرد و آن لشکر از او منهزم شدند و صلح کرد و بعد از آن جمعیت نمود و در
اول سلطنت خواجه یحیی طغاتیمور خان دو در آن محال در سلطان دوین سبزوار قصد طغاتیمور خان کرده و در روز طوی بر لشکر خان شهید ساخت
و صورت این شرح قبل از این گفته شد در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه امیر یحیی در آن منزل به تیغ برادرزن او علی و کشته شد و چهار سال
و هشت ماه در دامغان تا جاجرم در تصرف او بود و چون دو برادر او کشته شدند شمس الدین علی که از اهل طلاوت و کلام الله در قبال او باکمال گاه
خشکی و باغ او در عارض شدی و بعد از او پهلوان حیدر قصاب و اکابر سرداران او امیر یحیی خواجه را به سر دار ساختند و حکومت بدو دادند
درویشان و شعر شرب به کمال از او یکسال عمارت و حکومت کرده که بنده نزد ما مشغول بودی در زمان او سرداران که با مسند او بودند حیدر
گفت مردم از تو نا امیدند خواجه بطریق فراغ در اول مسند بودیم و این کار را به تو سپردیم دولت چون حاصل کردم که تو ابی بعد از او
تا نزول غب بدو نسبی خود شغول شوم و خواجه از حکومت عزل کرد و کوچ خود را به قلعه فرستاده و به دربار رفت و در سبزوار آمد و
سنه تسع و سبعمایه بود و خوش و خوش سنگ زبان در سخن در برج مردمان او آن ستند کاغذ ... در وقت
زبان حرف بسیار گفتند ذکر جلوس پهلوان حیدر قصاب به خواجه علی شمس الدین و جبی
پهلوان در اول سفر بود بدین یکسال و یکماه حکومت کرد و نصر الله باشتی در اسفراین بود یاغی شد و با پنج هزار سوار به قلعه اسفراین آمده و دو سه ماه در آنجا
در بند کرده و بعد از آن روزی پهلوان حسن دامغانی از بزرگان سرداران بود و در کار خواجه مسعود و در میان سرداران بود
با محمد حسن اناوی برقتل او اتفاق کرده و در طهارت خانه پهلوان حیدر را زخم زدند تا شهید شد و بعد از حصار سبزوار بر بسته پهلوان
با ستی پادشاه داده خواجه لطف الله پهلوان در قلعه اسفراین بود پهلوان نصر الله خواجه حسن دامغانی هر دو تابع لطف الله بودند و
نام لطف الله زدند و پسر پهلوان حیدر را به سبزوار آوردند چون پهلوان حیدر در حصار اسفراین کشته شد پهلوان حسن دامغانی خواجه نصر الله سرداران
فرود و مقرر داد

بودند امیر زاده لطف الله به سبزوار رجعت کرد مملکت او شد و ارباب دولت او بی سبزوار چون کار پادشاهی بنا نمود و استقلال او در آمد و گفتند
در لطف الله که آب رفته در جوی سلطنت باز آمد و بهشت اکرده و شادی نجیب چون حکومت یکسال و یکماه پس از آن سیان نصر الله باستی پهلوان
حسن دامغانی سرکشی کردند و سبزوار را غصب کرده امیر زاده لطف الله حسن را دشنام داده و پهلوان حسن کینه او در دل گرفت و دست برآورد
رفته او را در دستگیر کرد و به قلعه دستجرد فرستاد و در شهور سنه ثمان و سبعمایه امیر زاده را شهید کرده و در قلعه دستجرد فرستادند و صورت در آن روز بهر جا الحمد لله رب العالمین
و سبعمایه بود و بعد از آن در قلعه او ولی لطف الله را در هلاک کرده و در علم الصواب ذکر جلوس حسن دامغانی
مدتی پرداخت چون در دولت او در رای و در خطا کردی میان او و درویشان عزیز مجدی و شیخ جان غوری که گشته بود و شهید شد و مغرور سر خود بود و گویند
درویشان کار العادت مشغول بود و او را گرفت و کفت نوح الحمد لله طاعتی از خدای نه که خدای تعالی از چشم را به بشم پر خشم و از بیکی بر او رفت در بدرش
عزیز جابت کرد و او را دو مرد را به شم داده و از ملک جرجان کرد و از طرف اصفهان قرب در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی
استرآبادی استقلال یافته بود و میان او و خواجه حسن منازعت بود خواجه حسن لشکر کشیده و اسم به استرآباد برده امیر ولی با احمد و کس
لشکر پهلوان با رو شکست و درین محل خواجه علی مؤید خود را به سبزوار فرستاده بود و در دامغان بگرفت و در دش عزیز پهلوان حسن بود
از خراسان بر فکر کرده بود از اصفهان طلب کرد و خواجه اسیر او را بطرف که حیله او را دستگیر کرد تا فرصت یافت در سلطان رومی
و مرد در جنگ گاه امیر ولی از لشکریان حسن که کرد که بود بسیاری با او زد و خواجه علی مؤید به دامغان فرستاد و در سبزوار دو دزد
داده و هزار سوار در سبزوار همراه داشت اتفاق در درویش عزیز سبزوار که در دامغانی فرستاد امیر وقت رسید خواجه را در ان آن هم
استرآبادی امیر قلعه شغان مشغول بود خواجه علی مؤید شیخ کاهی و در آن روز سبزوار رفت شاهد دید و سبزوار در آمد و مقید خود کرد و پهلوان حسن شد
دعا می کرد که آفتاب دولت پهلوان حسن بکوه پیوسته باد با شمس گفت حسن بعمل استند تا از ان دو روز تفسیر شاه خواجه
و لشکر خانه بنام او زده و خواجه اویس ستانده در پهلوان حسن بر دار کرد و تقویت خواجه لطف الله کرد و سبزوار را در کار

که این دو صد جوان را هر ملکی که گزید از ملازمت او هزار و یک هزار تنی مستحکم کرد و در سبزوار بمجلس خواجه [illegible] پادشاه

و اگر ما بر این جانب میباشند و زن و بچه ما [illegible] پهلوان درمغان بعهد خواجه مسعود سبزواری ازین سبب حکم [illegible]

کردند و او را زاری می کرد و مرا به درویش عزیز رسانیدند و بدو بسیار گفتم که [illegible] فرمودند [illegible] او را

زد و سر او را بسبزوار فرستادند و کار [illegible] مشهور شد و سبب [illegible] سبعمایه و ایام حکومت پهلوان حسن جوری [illegible]

و ولایت سبزواران [illegible] پادشاه عالم و اهل علم [illegible] خواجه علی مؤید [illegible]

ال بوده و از عهد خواجه محمود در میان سربداران صاحب اختیار بوده [illegible] رسید و بعد از عهد پهلوان

سر سلطنت باستقلال متمکن شده و کار را ضبط نموده و عزت را در استمالت داده و در سنه [illegible] و سبعمایه بحکومت [illegible]

حسن چهار سال و چهار ماه بوده و بعد از آن خواجه علی مؤید بر سبزوار مستقر شد و خطبه و سکه بنام خود کرد و هر روز کار او [illegible]

کشته و از [illegible] در زمان [illegible] درویش [illegible] خاص و عام

محفوظ گشتند و هر سال [illegible] وادی و شبها در [illegible] زنان زر و درم و طعام دادی [illegible]

درویش عزیز را کشت [illegible] شیخ حسن شد [illegible] شیخ خلیفه و شیخ حسن [illegible]

در نیشابور و قهستان و طوس را مسخر ساخت [illegible]

امیر تیمور گورکان [illegible] مصاف کردی [illegible] مصاحبت نمودی [illegible]

نجات [illegible] امیر تیمور [illegible]

[illegible] امیر تیمور [illegible] سلطان [illegible]

بملازمت صاحبقران مشغول گشت [illegible] خواجه علی مؤید [illegible] صاحبقران [illegible]

بخواجه علی مؤید

بخواجه علی مؤید بود و فرمان [illegible] و بارها بر زبان مبارک راندی که مرا پدر است خواجه علی مؤید [illegible] امیر تیمور

سلطنت خود را بر او عرضه کرد قبول نکرد [illegible] سال با امیر تیمور صاحبقران

ملازم بود و با خود همراه داشت [illegible] خواجه علی مؤید [illegible] سال بود

[illegible] سال عمر یافت [illegible] صاحبقران [illegible] در ولایت [illegible]

[illegible] نعش او را بسبزوار آوردند [illegible] شیخ حسن [illegible] دفن [illegible] در پهلوی امام [illegible]

که امامزاده [illegible] تاریخ [illegible] خواجه علی مؤید [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] و بعد از آن خراسان از سربداران [illegible] منتظم [illegible]

ذکر افصح الشعرا ذو النظم والنثر خواجه عبید زاکانی [illegible] مردی فاضل [illegible] اهل فضل [illegible]

می داند اما در فنون علوم صاحب وقوف بوده و در عهد شاه ابواسحاق در شیراز بتحصیل علوم مشغول گویند نسخه در علم [illegible] تصنیف نموده بنام شاه

ابواسحاق و میخواست که آن نسخه بعرض شاه برساند گفتند شاه [illegible] مشغول است عبید تعجب کرده گفت هرگاه [illegible] مقرب سلطان

میسر گردد و هنرمندان [illegible] و علما محجوب و منکوب باشند چرا باید کسی رنج [illegible] و بیهوده دماغ لطیف را [illegible]

ابواسحاق [illegible] رباعی در علم و هنر مشو چو من صاحب فن تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من خواهی که شوی مقبل ابنای زمن

زمن کنگ آور و کنگی‌کن و کنگره زن عزیزی [illegible] در این باب [illegible] کرده [illegible] از علم [illegible] نموده [illegible]

مشغول بودن [illegible] قطعه ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب راتب هر روزه بمانی

مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی و هزلیات و لطایفات او [illegible] عبید [illegible] مشهور [illegible]

کلام او در این کتاب پسندیده نیست حکایت [illegible] جهان خاتون [illegible] شعر [illegible] غزل [illegible]

تو جسد او رست **غزل** مصور بن صورت زآب بسازد ‡ زو زره در خاک فنا بسپارد ‡ جهان خاتون با عبید زاکانی مشاعره کرده
و در مشاعره خواجه عبید در حق جهان خاتون گوید **شعر** کر غوغا جهان روزی بمهد بستان ابرو ‡ روح خسرو باحسن گوید که این عشق است ‡
گوینده و خواجه امین الدین در عهد شاه ابو اسحق وزیر بود و برحسب جهان خاتون نکاح خود آورد عبید این قطعه بوزیر فرستاد **قطعه**
در زیر اجهان قحبه دوتاست ‡ زان از جهان قحبه بیش است ‡ رو کس فراخ دیگر را نخواه ‡ هر که جهان را جهان کس بیش است ‡ و خواجه سلمان در
حق عبید این قطعه گفته است **قطعه** جهنمی هجاگو عبید زاکانی ‡ مقرر است بشاه و لیقی بی دینی ‡ اگرچه نیست ز قزوین و روستا زاده است ‡ ولیک میشود اندر
هنرش قزوینی ‡ و در آن کان از مجال قزوین بشنید که شنید خواجه سلمان در بغداد مقیم است دارد در کنار آب فرود آمد عبید پیاده در آن
مجلس رسید سلمان از عبید پرسید از کجائی گفت از قزوین گفت از اشعار سلمان هیچ یاد داری گفت دو بیت یاد دارم **بیت**
من خرابانیم و عاشق و مست ‡ در خرابات جهان باش پرست ‡ گر شنیدم چو سبو دوش بدوش ‡ می‌برم چو قدح دست بدست ‡
اما این دو بیت که از سلمان است شنیده‌ام که در او گوئی گاهی خوش و عالم است فاما بالفعل زن خواجه ... ... طریق ... نام او
خواجه هم آمده دارد ... ... شده عبید گوید ... ... عبید ... خواجه سلمان عبید را آغاز کرد
و دیده ... ... عبید است ... ... سلمان عبید ...
دیوان ... ... صاحب ... ... سلمان از زبان عبید ... ...
... ... عبید ... ... خواجه ... ... **غزل** مجموعه ... ... فرض ‡ هرکس ... عبید ... ...
فرض ... ... فرض ... ... ‡ ... ... فرض ... ... فرض ‡ ... ... ‡ ... ...
گر خواجه ... ... عبید ... ‡ ... ... فرض ‡ ... ... ‡ ... ...
... ... عبید ... ...

او را **غزل** غصه و درد دل قصه بشبهای دراز ‡ صورتی هست که جانانه بتوان گفتن باز ‡ مجروح کرده او بگشاد از دل ‡ ... ...
در غم دغخواری از آنم ... ‡ و ... ... ‡ ... ... سعادت ...
سازگاری ... ... ‡ ... ... ‡ از لطف ... ... ‡ ... ...
پیشتر از خروج آل مظفر حاکم فارس و شیراز ... پادشاه ... ...
که در عهد غازان خان او را بحکومت فارس ... ...
و از لهو معطلات امور دنیا ... ... محمد مظفر ... ...
امرا و وزرا و شیراز ... ...
شهر شیراز ... ...
و ... ...
لشکر ... ... محمد مظفر ... ...
و این ... ... **شعر** ... ... ‡ ... ... ‡ ... ...
و کان ... ... **شعر** ... ... ‡ ... ... ‡ ... ...
ابو اسحق ... فارس ... ... **غزل** ... ... ‡ ... ...
تخت ... ... ‡ ... ... ‡ ... ... ‡ ... ...
... ... ‡ ... ... ‡ ... ... ‡ ... ...
دگر کریم چو حاتم ... ‡ ... ... ‡ ... ... ‡ ... ...

ذکر افضل الفضلا سید جلال الدین عضد یزدی سید صحیح النسب است و شریف و نجیب و اصل او از دار العباده یزد بوده و پدرش عضد در زمان محمد مظفر
وزیر بوده حکایت کنند که روزی یکی درآمد و دید سید زاده را که بحساب مشغول است پرسید که این کودک پسر کیست گفتند پسر سید عضد
دید که جمال با کمال دارد فراست تمام معلوم کرد پرسید که کدام کودک بهتر می‌نویسد گفتند سید زاده محمد مظفر سید جلال را طلب کرد
و گفت خط خود را بیاور سید زاده در بدیهه گفت و کتابت کرد و بدست او داد قطعه چهار چیز است که در سنگ اگر جمع شود لعل و یاقوت شود
سنگ بدان خاره : پاکی طینت و اصل گهر و استعداد : تربیت کردن چرخ و فلک بنیاد : با من این هر سه صفت هست ز ذات و اعلام
تربیت از تو که خورشید جهان آرائی : محمد مظفر در حسن و جودت شعر و ذکاوت سید زاده حیران ماند و بعد از آن پرورش کرد و سرافراز
فرمود و تربیت او بغایت کرد و ده هزار درم بدو بخشید و این وجه را تمام صرف سید نمود و بعد از آن فضایل او را اعجاز کرد و سید بعد از آن
فضایل جمع نمود و در سلوک سرآمد روزگار خود شد و اشعار او در دیوان سید جلال شهرت عظیم دارد و بعد شرح او تمام کرده اند و در
منظور فضلاست و رنج خوب دارد چنانکه فضلا مسلم داشته اند و مطلع این است مطلع بار از شکوفه گشت فضای چمن سفید
و اطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید : ذکر ملک الشعرا مولانا حسن کاشی علیه الرحمه از جمله عاشقان و محبان شاه ولایت امیر المؤمنین
و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب مظهر العجائب و الغرائب علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه بوده که مجلس لطافت
سخن مجموعه شعر او در مناقب و فضایل اوست و ایشان در خطه آمل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته چنانکه می‌گوید شعر مسکن کاشی اگر
خطه آمل بود : لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان می‌رود : گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بعزم زیارت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بعراق عرب افتاد و بتقبیل آن آستان ملک آشیان مشرف شد و این قصیده بر خواند
مطلع آن حضرت خوانده که مطلع آن این است مطلع ای ز بعد از مصطفی بهتر ز شاهان اهل دین : ای عزت داده خدای تو روح الامین
هم در آن شب آن حضرت را در خواب دید و عذر خواهی او می‌کند که از کاشان راه دور و دراز آمده و ترا دو صله حق شناسی

یا مهان یک مسلم شعر اکنون با مدبیرم و روی دنیا کار کار ایشان نام او و مجموع افعال او را شاه شجاع مسلم داشت و گوید غزلیات برادران و بار گشته
بده کاشی بصره آمده و اورا دید اسباب حشمت و پیغام شاه ولایت رسانید بازرگان از آن تاجر مشرف و بر گنج خود در این زمان آخر عمر
زر را تسلیم مولانا حسن کرد و جمعی از آن مرید او شدند از آن جمال دعوت او بهره و فصاحت او شهره و مولانا حسن در ایام شباب
نیکو صورت بوده و از حسن لهجه و خوش آوازی شهرت داشته و معقول و منقول شعر او در مکتوبات معلوم است و از جمله بلاد و قصبات
و بعضی گویند فرمودن و چهار فرسنگ مسافت شهرت از کاشان و این روزگار شهرت اهل دولت و دیوان و اولاد او
فرمودن تا رمان بهرام گور بخشید کاین سلطان ابو علی بن عیسی کمال الدین در کتاب ممالک الملک می‌آورد و حدود این شهر را
ذکر مولانا جلال الدین طبیب رحمه الله علیه مرد اهل فضیلت بود و از شعرا که مشهور است بحکیم طبیب بوده و ماهر و شعر نیکو گفته و در دیوان
را در نظم کرده و در شهور سنه اربع و ثلثین و سبعمایه آن کتاب شهرت عظیم دارد و گویند مولانا سلمی شاعر بر کتاب مقبول گفته
کتابت کرده و مولانا خلیفه مفرح جهت شاه شجاع آورده و در خواص تر و در اقطار منظم آورده قطعه جلال الدین و کاتب این مفرح جواد از شکل آورده
نزد حضرت شاه : بدن قوی گشته و طبع شاد و حسرت بر : چه شیرین تر نام دهان جان بر تن جگر گاه : شود چو جان می در مفرح طبع بیا
بجای شعر و در تسبیح ماه : و گر شاد اندر ایشان تقاضا قند : هم شیرین عدل نامدار ها بداد و وفا : جواهر آورده در این کتاب : مو فیض
او چه روح باشد ماه : و شاه شجاع او در جواب این تحفه بیش عظیم فرمود و گفت مولانا همه را کوکبی مابین خواندن طبیب و دانا
ان شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بود و در علم و مروت و قدرت و فضایل و کمالات از آباء خود مظفر و مقدم در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنت
کرد مدتی حکومت داد و شاعر بزرگ و علما تمام از قصاید عرف و پیر جهان گوید که مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع الانوار جواهر
و باد جود فضل و مهابت عظیم و دانشی چنانکه ملوک اطراف از اقالیم باک بوده و بعد از پدرش میان او و شاه محمود برادرش جنگ و نزاع
اتفاق افتاد و در این حال حضرت محمود منقبت بر شاه شجاع این رباعی فرستاد و در جواب گوید : رباعی محمود برادرم شه شیر کمین

می کرد خصومت بتاج و نگین * کرد بهم دو چشم بپا بد جلیل * او در زمین گرفت فر روی زمین * سلطان اویس در جواب شاه
شجاع گوید **شعر** از شاه شجاع است دولت و دین * خورد از جهان شید محمود ایمن * در فر زمین اگر چه منعی و رزند * ماله و هم رسید در زمین
شاه شجاع دیگر باره سلطان اویس از آل معنایات شد و این قطعه پیش کرده بشاه **شعر** ابو الفوارس دوران منم شاه شجاع * فرزند کرمان
تاج قیصر است و قباد * برد فو جهان پدر چو فرزند گرفتش * در خواب بیابد نیارزد دو شاد * سلطان اویس دیگر باره در جواب گوید **جواب** بیا
شهرها و مصاف قصد مرصوبه * شیشه چو قوارا در آینه بزاد * ز فلان بزرگان هر دو ابابان * کس بدین مزد که خوبان گشاد * بجواز نیم
فرا دل درین مجموعه کتاب نظم و تواریخ در بر شاد * نخود آمده و شنیده بدوام آن کس چشم بیدار کرد دادگاه * شاه شجاع بعد از
چهارده سال که عام رشد استقلال سلطنت کرده بحسرت تمام عالم فانی را وداع نمود **شعر** در دست اجل چشت در آن اورا * بر شاه مرادیست
حکم فرمان اورا * و وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه بوده بعد از وفات در محل کتبونه بالقصاب قران اعظم امیر تیمور گورکان شد در ایران
تسخیر نمود **ذکر ملک الفضلا خواجه محمد وفا شیرازی قدس سره و نور مرقده** نادره زمان و مجوبه دوران است بحر ادراک جانی است در حل
در نیابد همانا دارد ات عنی است و از شرب جانی داره و اورا آن الفت تمام کرده بنجواد تکلف و ساده است اما در حقایق معانی و داد سخنوری
و فضل و کمال او به نهایت است و شعر و دوان او رب اوست و در عالم ظاهر باطن نظر است و سید قاسم انوار معتقد او بوده نام او
محمد است و در زمان آل مظفر در شیراز شاه به توجه است و او از غایت حمیت بیماد سر فرو نیاورد پیش شلطان تماس کردی جایکه گوید **شعر** رفت
در قمار ریرفشان چو نظر کرد زیک است * عزم جانفزای نفسه آن کن * و همراه جلالی طمطراق است از آن جو شاه ایمن که در دستی جهان مجمع حکام و صدور
و با وجود فضل و کمال با مواد است مسعود صحبت داشتی و اختلاط کردی و با کس خوش بر آمدی و او در باب صاف سخن در آن نعمات شب الا تمام
بعد از وفات او مصاحبان و معتقدان اشعار او را جمع کرده و دیوان ساخته اند جناب سید سلطان عشق اعلام در جوانی او چند کرده
طلب کردی و در جات نمودی که بعد از رفتن جنگ با ایران و در ظرف قباغ کرده در دی عرض از حق سلطان احمد گوید بعد از

غزل الحمد لله علی معدلة السلطان * احمد شیخ اویس حسن الایلخانی * خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد * آنکه می زیبد اگر جان جهانش خوانی
ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنند * معجز احمدی و جانطلب شیخانی * نسب فضل و محبت همه در حق تو از * چشم بد دور هم جانی و هم جانانی
از کمال فارس چو غنچه عملی شکفت * چند از دجله بغداد دوی سلطانی * بر شکن کاکل تاتار کانیه در حالی * دولت کسری و هم منصب چنگیزخانی
شعرا و ارباب مشهور است و در مدت یک قرن با حقایق شنیده آن حضرت از منصورکو ابن کاکرده خطرا دادند باد منصور را دفعه اطلاع را بخواجه حافظ
حیات بود و او را طلب کرد در سنه خمس و تسعین و سبعمایه بر سر ان امیر تیمور گورکان ردان شخیص ایشان گفته چند روز بعد قلعت در آنجا
و سهم چند بکار دار را که او مالوف فرات آن با دل ایشان کرده ولی گفتگوی پیش خاک ... گفتند مدعی نجس در آن تیمور است **شعر** اگر آن ترک شیرازی ...
کرده و دل مارا * بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را * خواجه گفت ابن بخشیدند که سرما چنین روزی افتاده ام امیر تیمور را این لطیفه خوش آمد و اورا اعزاز کرد
و حال آنکه استیلای عشق و محبت در تعلق از آن برادرت چنین بدان چاره زور آورده ی کس در دهر با هوس موج زنان کرده چه جای بکمال
هند و قرس بکو بهر دی هند دی هاتش وبهاء پاشاه را بخشیدن که از آن سلطان اعلاطین بهدان از ... بعداد خلفه اصبع سلطان احمد جلال
و بعد از پدرش در دار الخلافه بغداد بر مسند خلافت نشست و مملکت را از برادرش سلطان حسین بزور گرفته و او از پادشاهان ...
ذی شوکتی برآمده از دست اقبال و حکم او بسر حد روم رفته با شاهان برسید لجمه بر هر باده کاری می کردی گویند در انواع هنر و نقاشی و غیره استاد بوده
و نفس نظم و نثری و این مطلع از اوست **مطلع** چند از کرمی نظیم بر این بلا دست نبود * شاهد ز تو در دعوی اکو بساعت ببینمود * و در علم موسیقی
صاحب فن است و چند نسخه در این علم تالیف کرده و خواجه عبد القادر مراغه از او استفاده شاگرد او بوده و بزمان در میان سلطان اکثر
نصایح او بسیار است با وجود چندین کمال آخر اقبال او قصاد یافته و فراغت خوردی در وقایع دو جنگ شده و باجرم محروم صید بر در جلال دادی
باذک بهاه سنه اصل ... مخصوص را حرم از غربت لشکر را در امداد کشته و در آن پای پایه کتب بیضا چرا که امیر تیمور ... ثمان
و تسعین و سبعمایه امیر تیمور لشکر بر سر بغداد کشید و قبل از این سلطان احمد این قطعه گفته بود بامیر تیمور فرستاد **قطعه** کردن چرا نهیم جفای زمانه را *

زمین بود که نسیم گلزار مصلی * در باغ و راغ خوش خرم * بیمرغ و دلدار بر آر جنگ زیر * با رگ لاله و بر آورده ... * با مرد و دار در بر گرفتیم
امیر تیمور چون مطالعه کرد باشف خورده و چه بود ... خواجه را طلب کرد * و گفت به ضرب شمشیر ... جواب ... جرا ...
بخال هندوی ترک شیرازی می بخشی * کاری که ... سمرقند و بخارا ... قصد کوه ... * خواجه ... از آن بخشندگی ...
خیال محال را * تا در سر ... سلطان ... مطالعه کرد ... و ... نموده ...
امیر تیمور ... سلطان احمد ... و ...
و بلا ... امیر تیمور ... سلطان احمد ... چند سال ...
در شهور سنه ثمان و ثمانین ... فرود ... ترکمان ... سلطنت ... جلایر ...
مسلط شد و وفات خواجه حافظ در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه بوده ... بهاء الدین ...
مولانا محمد ... سلطان ... ذکر مولانا شرف الدین رامی نور مرقده ... خصوصاً در علم شعر ... زمان ... در علم ... کتاب ... ذکر ... شرف الدین ... رامی ...
در صدا ... و ... ایهام ... ابیات ...
و این ... چون ... خواجه ... بیت * دل ... خوب ... روان ... * و ...
ورکتب ... قصیده ... دیوان ...
منصور بن محمد ... خواجه ... محمد ...
رباعی خوارست جهان ... * ... *
و ما شاء ... بعد از شاه شجاع ... سلطان ... مقصود ...

مینوشت که ... سلطان ...
که ... شاه منصور ... چند ...
در ... مولانا شرف الدین ...
شمیر امیر تیمور ... شاه منصور ...
در آن حرب ... امیر تیمور ...
بعد از قتل ... سلطنت آل مظفر ... امیر تیمور ... جهان ...
و کان ذلک فی شهور سنه خمس و تسعین و سبعمائه ذکر مفخر الاولیاء الکبار شیخ کمال خجندی نور مرقده عارف ... محقق ... سلطان
اویس ... سلطان حسین ... شیخ الاسلام ... امیر تیمور
منصب شیخ الاسلامی ... دیوان ... و این
غزل ... در غمت شادی جان باز بگیرم * در غم تو بهره دو جهان باز گذارم * ... آتش عشق ...
تا جان ... باز گیرم * اسرار ... تا ... باز گیرم * در بحر عشق ...
ما ... باز گیرم * ... سلطان ...
از ... در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمائه ...
... کنند
حکیم ... کرد ...
هرای ... شیخ کمال خجندی گوید رباعی ... * ...

نا در کشم آب سراندازه چمل ٭ خواب نه مردم روان [illegible] ٭ در نسبه [illegible] خبر [illegible]

کردواده روان [illegible] و مهرات زلال کرد [illegible] بهاچاه [illegible]

ساحت [illegible] ساخته [illegible] کشور جهاد [illegible] آن [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] ابن [illegible] نور مرقده [illegible]

در [illegible] علیهم [illegible]

شعر الحمد [illegible] ٭ [illegible] ٭ واین قصیده در نعت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

در مجمع [illegible] ٭ پادشاهان جهان [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

شد [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

آدم [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ ذکر

مولانا لطف الله نیشابوری نور مرقده [illegible]

[illegible] مولانا [illegible]

[illegible] مولانا [illegible]

[illegible]

[illegible] قصیده [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

[illegible]

[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] شعر

[illegible] ٭ [illegible] شعر [illegible] مولانا [illegible]

امیر عزالدین طاهر [illegible] مولانا لطف الله [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] مولانا [illegible]

بادی [illegible] مولانا [illegible] مولانا [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] قطعه

قطعه [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

هر که [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

با این همه [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] مولانا

لطف الله [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ چهار [illegible] مولانا [illegible]

مدت یک سال [illegible] مولانا لطف الله [illegible] قصیده [illegible]

جهان [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] ٭ سلام [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

رضوان الله علیهم [illegible]

[illegible] کرده ی و در [illegible]

می کرد روزی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بند بند و بستان [illegible] از همه [illegible] فحاق و از قصاید [illegible] قصاید [illegible]

ربع مسکون [illegible] سلطنت کرد [illegible] تخت سلطان [illegible]

[illegible] ای ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] شاهرخ بهادر **تاریخ وفات حضرت** سلطان تیمور [illegible] در هشتصد و [illegible]

هفتاد و یک [illegible] در هشتصد [illegible] عالم [illegible] و از مشایخ [illegible] علما و فضلا [illegible]

سید [illegible] الفاضل المحقق میر سید شریف جرجانی و مولانا [illegible] تفتازانی

[illegible] **شیخ کمال**

خجندی رحمه الله [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

سلطان [illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

غزل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سخن [illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

خراسان [illegible]

سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و کان ذلک فی شهر جمادی الاول خمس و تسعین و ثمانمائه و در مسند در مجلس میرزا ابو سعید مولانا محمد قهستانی
قطب ... و عبد المؤمن گوید هر سه فاضل لطیف که دماغ پادشاه از صحبت ... اخلاق ... گو ... و ...
ایشان را کشته شد مولانا محمد قهستانی ... و قطب الدین ... در مجلس پادشاه ... بمعظم ... مولانا قطب الدین
کفایت بحث ... در مجلس ... لطیفه ... مولانا محمد ... شهادت ... **قطعه** پایان کار افزود ... که ...
بدین خوش ... منصور ... پادشاه ... جهان ... و بعد از ... مجلس میرزاده ...
سپاست فرمود ... و ... میرزاده ... میرزاده ... سلطان ...
داد ... مظفر گردی ... در شهور سنه تسع و ثمانمائه ... میرزا ابو سعید گورکان ... پادشاه ...
و شجاع و بهادر بوده ... بعد از ... در شهور سنه عشر و ثمانمائه ... سال ...
او ... و الله اعلم **ذکر ملک العلما مولانا عبد الملک سمرقندی نور مرقده** از جمله ... سمرقند ... سلطان ...
شیخ الاسلام ... و فضیلت ... الیوم در خاندان او ... بهان ... و مولانا ...
بسا ... **غزل** ای ... نظر ... که ... جان ...
بیمار ... در سایه ... سر بام ... از لوح ... سر بام ...
از ... سر بام ... و در ... حسن ... اکنون ... سر بام ...
عبد الملک ... اسلام ... سمرقند ... حصار ...
شهر ... کعبه ... حکایت ... مجلس ...
کند ... پالان ... کعبه ... پالان ...

قرنفل

را و ... سلطان ... حضرت ... او
یوسف ترکمان ... مرگ ... ضعف ... گان
مغرب ... حکایت کرد ... چشمان ... قطره باران
زمین رسید ... چنان ... چشمهای ... جشم
پدر ... شد ... قطره باران از دور ... خانه
جگر ... مشتاق ... قطره ... اول ... بعد
پادشاه ... قطره باران ... سید ...
کیفیت حال عرض کردم این مصرع ... و بعد از ...
و ... ولادت ... در چهار دهم
شهر ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعمائه ... خراسان ... محمود
در سال بعد از وفات ... سلطان ... خمس و ثمانمائه
چاشتگاه ... **تاریخ** شاه رخ ... سلطان
انکه ... شاهی ... عالم ... شاه رخ ... مبارک
بود ... الغ بیگ گورکان ... سلطان ... میرزاده ... شاهی ...
بیت گی ... شاهان ... خاک ... دولت ...
حکایت ... شاه رخ سلطان ... سلطان محمد ... سلطان محمد ... شد

شارح سلطان سادات و اکابر اصفهان ... کار ... سلطان محمد ... اسلام ... جلال الدین که از کبار سادات حسینی بوده
و در امور ... خواجه فضل الدین که از اکابر علمای اصفهان بوده و در شهر ... حکم ... کرده و بعضی گویند ... بزرگان نقل آورده اند
... خواجه فضل ... و فرمان ... شاه ... گویند ... محبوب ... حسن ... ایام ...
... بزرگان سعی کرده ... بعد از آن صورت شاه شیخ ... مبارک ... روز ... شاه ... سید گویند
... آن بزرگان ... کرده ... حضرت حق تعالی ...
و عارف آن مظلومان ... شد ... اولاد شیخ و علما و اکابر ... شاه ... سلطان العلما
المحققین حافظ البخاری المعروف بخواجه پارسا و خواجه ... الدین ... مولانا ... حسن ... مولانا ... ذی ...
... و مولانا شهاب الدین ... مولانا ... مولانا ... ابن ...
... در ... علم موسیقی ... در ...
و استاد ... در ... هندسی و معماری و مولانا ... بوده والله اعلم ذکر ملک الفضلاء فرید العصر ...
نور مرقده ... شیخ ... الدین ... مولانا ...
... علما ... شرح فرائض ... غزل از ... شاه ...
... ت ... ت ... ت ... ت
... ت ... ت ... ت ...
در ... مولانا ... کلام ... شیخ سعدی ... مستعدان ... الدین ...
... آن کتاب ... کرد فرمود ... شد ... این کتاب ...

و ... شیخ ... کان ... شهور
سنه اربع و تسعین و سبعمائه والله اعلم ذکر سید لطایف ... الله ... سید ... قدس سره در ... کرمان ...
کان ... سلطان ممالک طریقت و ... شیخ ... کرمان ... نواحی ... داده
... مبارک ... شهور ... سید ... در آن منزل ... کرده ... خضر ... سید ... در ...
مصرع ظاهرم در ... و باطنم در ... ت و با ... شیخ ... و ایام ...
شیخ ابو عبدالله یافعی ... شیخ ... علم ظاهر ... علم تصوف ... غلام داده
و فضل او ... حالت ... همچون سید ... عالم ... سید نعمت ... ولی
متعلق ... سید ... غزل چنان سرمست ... ت دل ... ام
می ... ت ... ت ... ت
چه جای ... ت ... ت ... ت ...
می ... ت ... ت ... ت ...
... ت ... ت ... ت ...
... ت ... ت حکایت ... سید ... عالی ...
... سید آن ... سلطان شاه رخ بهادر ... سؤال کرد ...
می ... سید ... سلطان ... شعر ... عالم ... ت ...
سلطان ... مولانا ... ظلم ... بهاء ... علماء ...

حرره ...

زینت کن جهان [illegible] را از شهر امن خبر بدهم و پیره [illegible] که قصه مرحوم [illegible] که گفت وقتی با چند برادرزاده [illegible]
در هر طعامی زهر ریخت کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر ساخت سلطان با سید طعام نخورد و سلطان در آن ایام از سید سؤال کرده شما
فرمودید من چرا از این طعام نخوردم جواب [illegible] فرمود که این [illegible] را از [illegible] که گفت السلطان تحقیق [illegible]
حضرت حق تعالی را مصلحتی بود [illegible] سید [illegible] حکایت کرده [illegible]
رسیده و پسری دارم [illegible] خبر [illegible] سید [illegible]
که آن سید [illegible] نام [illegible] کردم [illegible] الاسلام پیاده [illegible]
برگشتم و قصه شهر کردم [illegible] شارح سلطان العلوم [illegible]
سید را عذرخواهی [illegible] سید زاده [illegible]
و در فارس [illegible] سید [illegible] سید [illegible]
در طرف [illegible] سید [illegible] سنه تسع و عشرین و ثمانمائه
بعد و شارح سلطان پادشاهی بود [illegible] موافق [illegible]
فرزند [illegible] در زمان دولت [illegible]
سلاطین [illegible] اسلام [illegible]
هند [illegible]
سر [illegible] سید [illegible]
زاده [illegible]

داده [illegible]

تمام [illegible] گم [illegible] شود و این حقیقت آن کتاب [illegible] حقیقت [illegible]
بغداد که [illegible] خوانی خوب صورت [illegible] سلم [illegible]
شعر هر جا [illegible] و هر جا [illegible]
گلاب عیش جام [illegible] در میان [illegible]
[illegible]
گفتم [illegible]
در این [illegible] سید [illegible]
گفتم ای جوان [illegible] شعر [illegible]
ای [illegible]
و در [illegible]
با [illegible] سید [illegible]
افراط [illegible]
شعر [illegible] الهوی [illegible]
از سید [illegible] سید [illegible]
از آب [illegible] سید [illegible]
[illegible] سید [illegible]

دراز چو مجنون بو چشم ازین تفکر و در میان شیخ و شاب چشم می توان بود و در جای غیرت امروز از تسلی یار و بر آرام و لذت یار دگر آرام

نبود ام مجنون طالب ام مطلوب از جمله محتاجم با غیر محتاج و ازین تفکر چشم دارم اندوه که چشم عادم چاره از این تفکر دارم تسلی لیلی را

بر زار آن جوان دل ربوده گفتم پیاپی تا لازم و حجاب [illegible] و ازین حیرت با ما نگوی تسلی را کن درین حیرت بسی دارم

و ازین تفکر دو شب می با ما رازدار که شبم و شب در حوالی مسجد الحرام طواف و عبادت مشغول الحمد صبح و صباح و داغ جان بی کرده ام

حیطیم چو کلام چه برفراز آورده ام و دم فن کردن او میل کردم که از مجرا باز اوز خاک او پر سیدم گفتم **شعر** تماشای کشتگان مشغول چشم دیدم ز جانان دگر آوازم

حکایت جمعی از مجنون قصه لیلی و او در عالم دوایکبار از عقبات بر عباس فرمودیا لیلی حاضر کرده در جای نشانده مجنون را طلب کرده جلوه گاه لیلی مجنون دیده

پیشانی الحسن صورت و بهار اگر خواهی ز را کسی که در جهه هم یاری برزی جو و ماه و برابری کند مجنون گفت بسی بیک عشق لیلی در نظرش

خوب نیامد جلوه گفت اگر بهتر از لیلی می بی دارد بخواهی مجنون گفت مرا غیر او دگری نمی بیند ام زین [illegible] **شعر** خوبان دیده ام چند جمال او [illegible]

آفتاب و ماه **ع** جلوه گفت صبح دلی سپهر لیلی با تو جز سب مجنون گفت ملامت با او کار است این فرمودم او که مرا نظر کرد و سلامی عشق او نگه دارم

جلوه گفت اگر خواهی او با لیلی را حاضر کرده ام و غیر با ما دارد و در جمال او نود او ز گفت من نخواهم هم با او دو طبعیت من تو معشوق و سالار دگر

حلال است جلوه گفت اگر خواهی او دارد و لیلی گفت کی با منش گفت در نگاه او مجنون را با او غلامان دست کرده تا بیابان که جز حضور

احساس کرد و در کوه ساده است و چشم جو در ست غلام گفت ای دیوانه امروز هم چشم از بر یاد کرد و نو ز برده از چشم بپرسید گفت مرا اسلام دارد و در عالم

خبر بجلوه دو مجنون ساکت کرد و مجنون را طلب داشت و گفت محل غم و حجاب مرتبه عشق و اینها نیست و لی اجرا ز او به مجنون دمشتی گاهی عاشقی کرده او

عشق بلوی است و جمال معشوق چشم و عاشق کرده و این طلب بخوانده و راه صحرا گرفت و رفت **شعر** کیف لیلی العین آری بها و ما سوی ها

هر بها بالمدامع **ع** ذکر سید الابرار سید قاسم انوار علیه الرحمه در دیار جهت و سیاح بطحی عالی است با فضائل الاخلاق

و معارف ملکوت است جامع فضائل او اقسام کمالات حقایق است و کلام شعر او گنج رموز و حقایق و اصل او از آذربایجان و مولد او سرخاب است

ابکار بسادات آن دیار بود و از آن جوانی مرید شیخ صفی الدین اردبیلی بوده سر بر شده و شده در قدم آن بزرگوار سلوک مشغول بوده در آن

گلی کشیده و مهذب شده بعد از آن با جاریت عزیمت گیلان نموده و شده و در آن دیار بسر برده و در شکال و اطراف ولایات گیلان

سیراب می نمود با او از فیض و جمال او جان او رسیده و از آنجا قصد خراسان کرده و در شاه چند وقت ساکن بوده علمای آن دیار از مریدان او گشتند

بر حوا شد میل و از سلطنه سیرزاده نموده اما بهر راه را عشقباز و ملامتی بر آن حضرت واقع شده و او مجاور ار در هر کس که سید می تعاقد او

اراده می نمایند از کار و مهر داد و کار او ما شخصی بر سید شد و صحابت و اعراض آن که غیر او در حضرت احمد شانه کیان سید از این شهر بیرون

مصلحت نیست چرا که جوانان پیر مراد شده و مسافر از این ما فلان دو مواقف رنگ لیلی بادشاهزاده اخراج سید حکم کرده و میرزا کان قضیه را

بسید گفت سید قبول کرد و گفت شاه رخ کلاه چرم آرین دیار اخراج می کشد و بدانم که تو او در هر جا از احراج می باشند کرده و مسیح ابنه بنی

جوان اقدام نمی توان دانست کرده با شعر گفت در مطالعه در اقلیم سید را در آن لازم حضیخ محبوب تا ساشد بخود و دریاز

سید رفت و منتهی خوب داشته و خوب سخن عزیمت سید بر زبان آن را سید گفت حدیث باشد و مسلمان ایشان بر او کرد اندر او

وی کرده پیش گفت تماچو دانم جوهر معنی سید گفت کدام است تلاوت از خوانده **شعر** قاسم سخن کوتاه کن برخیز و تو شاه کن شکر بر

حلوایی گمنام برای رانش اکس آن در سید او را گسن نموده و عاکرده ام حال اللّٰه حضرت مراد بود نظر فرخ و به حضرت آرد چند گاه چو برداد

بر مح جامی عالم بود و او بعد از سلطنه براه رجوع کنده چند در آنجا ماند و شیخ مواقد او در شیروان عالی پسیار است با مشعر اخبار کرد ام **شعر**

با کرد باره بسیل کشتی نهاده **ع** قیس وار عشق او بر دل سکین نهاده **ع** بر عارض تو از فم ساقیه حکمت است **ع** لفی بحث که این نهاده **ع**

انتخال با زبان تو زبری دلفروز **ع** طراوت کس بر کار دشنبر من نهاده **ع** جان نهایت حیات با قرضی جس کلام تو **ع** در دل گمشده تو ز من نهاده **ع**

قرباد های دامی ار آسمان گیرنده **ع** در بجور بار او شود و این نهاده **ع** و در نهایت حال او بقیت و ظن با توقف او در راه پر از

ضعف بر در مجمع نقشه زد و شد و تقریب جمو جود دل فرمود ار جوار و ابا و اجداد التجار دو سرای آن عالم جمع سید

فتاده و آن باغ را خریده بود و در آنجا عمارتها ساخته و مسکن و وطن نموده و روحانیت حضرت شیخ الاسلام جام قدس سره در آن موضع معظم [illegible]
در تعظیم احمد جام قدس سره مشهور است روضة المذنبین و مفتاح النجات و آن کتابیست مشهور تمام کتابها [illegible] بوستان [illegible]
رحمت حق بر وی باد لطف حق همیشه شامل حال او باد هر که او را شعر حسن باشد و مجموعه او را [illegible] و وفات او در شهور
سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه بوده و هم در آن باغ مدفونست و [illegible] سلطان [illegible]
ذکر [illegible] که بوده کیمیا [illegible] بود [illegible] و [illegible]
که [illegible] سعد [illegible] حال [illegible] و مجالس [illegible] مسجد جامع [illegible]
و [illegible] مشغول [illegible] بر [illegible]
[illegible] که [illegible] دو [illegible] اگر [illegible]
عاشق صادق [illegible] آورده که [illegible] عاشق [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] بود [illegible] اما [illegible] شاه [illegible]
جمال و کمال [illegible] شهر [illegible] عالم [illegible]
از [illegible] گویند [illegible] جهان [illegible]
و [illegible] کرد [illegible] و [illegible] طوس [illegible]
بعد از [illegible] شعر [illegible] غزل
گرد [illegible] گوی [illegible] جوان [illegible] خواجه [illegible]
بطر [illegible] دل [illegible] خسرو [illegible] سلطان [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

از [illegible] خواجه [illegible] که [illegible] صد هزار [illegible]
با [illegible] و [illegible] **شعر** [illegible] خود [illegible] و [illegible]
سلطان [illegible] و [illegible] کار [illegible] قصد
آن شاهزاده [illegible] قضا [illegible] گرفتار
و [illegible] **شعر** [illegible] مرگ [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] حاکم
چنان [illegible] لطف [illegible] سلطان [illegible] بوده
در شهور سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه [illegible] بود و مولانا [illegible]
و امیر شاهی [illegible] مولانا [illegible] علیهم [illegible]
[illegible] خراسان و جرجان و [illegible] طوس [illegible] فارس [illegible] اشعار
[illegible] شاهی [illegible] **رباعی** [illegible] گرد [illegible]
[illegible] **ذکر ملک الکلام سلطان سمرقند نور مرقده** [illegible]
و بعد سلطان خلیل ابن امیرزاده [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
مقطع [illegible] **بیت** [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] **بیت** [illegible] غزل [illegible]

غزل چو محکم بر طره از سیم و [illegible] آتش آن بحت است * صبا چو چشم را ز مهر او [illegible] مرا بسیح [illegible] است * تا به آب در کنار بحر عجب [illegible] مرا که [illegible]
حسن آرزوی چهارم فرد است * ارزد آتش کو به چشم ز کوه حسن را * گفت [illegible] کر از بسیح تا ز کوه * آن [illegible]
وش با ما کند از ره عتاب * کرد این بازی که از دل نمی خواهد رفت * گویند در شعبان در مجلس سلطان خلیل این
مطلع گفت مطلع دل تشنه چشمان تو هر گوشه [illegible] * سینه ما داد ما که تشنه [illegible] * پادشاه [illegible] آورد فرستاد و ما را
آوردند بعد از آن حسن رعایت سپارش کرد از زر و غیره پادشاه سلطان خلیل العدل امیر تیمور در سمرقند جلوس کرد و داد جوانی و حسن
نیکو خلق بخشنده و لطیف طبع بود چرا که امیر تیمور [illegible] در مدت سلطنت از خرج ارباب [illegible] جمع [illegible] را
بر لشکریان و رعایا نثار کرد و جمعی فضلا [illegible] می گفتند شعر در زمانت خاک [illegible] بار [illegible] مال [illegible]
دست جوی پا بمال * ز کاهی بر در دیدن ما که گویم شعر در رم [illegible] ز مهر از [illegible] * کهر [illegible]
و مدت چهار سال در ماوراء النهر سلطنت کرد و عاقبت [illegible] خروج کردند
شاه ملک [illegible] از اغایان حاجی [illegible] الهی [illegible] تعلق در آورده و آن زن در امور سلطنت [illegible] کرده [illegible]
طرف [illegible] در [illegible] سنه اربع عشر و ثمانمایه [illegible] شاه ملک [illegible] پادشاه [illegible]
شاهرخ فرستادند و امرای خوارزم [illegible] در سمرقند مشغول [illegible] و در [illegible] رباعی در هجران
وصال جان آوردی * امروز چنین فراق عالم بودی * افسوس ودر دهر [illegible] * این را روزی [illegible]
حرام برای حرام ملک و شاهرخ سلطان [illegible] سپاه [illegible] جمع [illegible] سمرقند [illegible]
عبور نمود و آن محاذی [illegible] و امرا و چهار پایان [illegible] سمرقند [illegible]
شاهرخ سلطان بتخت سمرقند رسید و جلوس کرد و قدم در خزانه تیموری نهاد و آن خزانه را [illegible] ما کان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]

سلوک با جور و ستم [illegible] و چون [illegible] سمرقند [illegible] مرزا محمد [illegible] سلطان خلیل در حبس [illegible] اعزال
بلخ و [illegible] شاهرخ فرستاد غزل یا رب [illegible] الطیبه با معطی المراد * ما طاقت فراق برادر [illegible] * ادبار [illegible]
خوش کرد [illegible] جان * جان [illegible] و خوش [illegible] بادی که [illegible] جانان [illegible] جانم فراق [illegible] الفراق [illegible]
شاه و ماه [illegible] * عمگین [illegible] * [illegible] شاه [illegible]
[illegible] * [illegible] مراد خلیل از [illegible] * روزی [illegible] * حکم [illegible] مرا [illegible]
[illegible] * [illegible] شاهرخ [illegible] ما [illegible] سلطان [illegible]
و آن قوم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان خلیل [illegible] شاهرخ [illegible]
[illegible]
[illegible] سنه اربع عشر و ثمانمایه [illegible]
شعر [illegible] جهان ما * مرگ [illegible] جهان ما * والله اعلم بالصواب * ذکر ملک الفضلا خواجه عصمت الله
بخاری رحمة الله علیه [illegible] امام [illegible] جعفر صادق علیه السلام [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] غزل و قطعه و مثنوی و غیره [illegible] سلطان
خلیل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] غزل کاش [illegible]

در چنین روزی [illegible] بنفشه [illegible] * باغبان گو [illegible] * پای [illegible] * [illegible] شهوار [illegible]

خاک [illegible] * [illegible] عصمت [illegible]

خلیل * [illegible] و این مطلع [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] عصمت بعد از سلطان الغ بیک گورکان [illegible] سلطان [illegible]

مدح آنحضرت قیام نموده و در انواع اشعار [illegible] کرده همواره در مجالس و محافل [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] مولانا [illegible] زیج [illegible] در عهد الغ بیک میرزا [illegible] سنه [illegible]

وعشرین و ثمانمایه الغ بیک میرزا [illegible] در عالم [illegible]

اعلام نموده در علم هندسه و دقایق [illegible] در بیان [illegible] مشکل [illegible] و فضلا [illegible]

بعلم و حکمت [illegible]

باتمام رسانیدند و زیج سلطانی اخراج نمودند و اکنون در میان حکما آن زیج [illegible]

سمرقند مدرسه عالی بنا کرده [illegible]

در رسوم سلطنت و قواعد آن [illegible]

فلوس [illegible] اخراج آن می کرده [illegible]

جانوری [illegible]

فرموده [illegible]

[illegible] نسخه اول [illegible]

[illegible]

و شیخ آذری [illegible] و در شهور سنه [illegible] میرزا [illegible]

مذکور [illegible] خراسان [illegible] بایسنغر [illegible]

و خمس [illegible]

را در میان [illegible]

[illegible] الغ بیک [illegible]

[illegible] در شهر رمضان سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه الغ بیک میرزا [illegible] خراسان [illegible] سمرقند [illegible]

الغ بیک میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible] عبداللطیف [illegible]

[illegible] عبداللطیف [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سمرقند [illegible] الغ بیک میرزا [illegible] عبداللطیف [illegible]

و خمسین و ثمانمایه [illegible] سمرقند [illegible] عبداللطیف [illegible]

قلعه [illegible] عبداللطیف [illegible]

اندیشه کرده [illegible] در شهر رمضان سنه [illegible]

[illegible]

اجل از او انعام شد و مدرک سلطنت فرس ستاد استاد البشر فخر الدین رازی در کتاب حدائق الانوار می‌آورد که در خاندان کاسره
بسیج پادشاهی چنان بر قرار شده بود که پادشاه پسر و برادر را بر هرمز بن انوشروان بن کیقباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور
بهرام بن یزدجرد ... اردشیر بابکان ... کیقباد ... عجم ... پدر ...
به طاعون بجهنم رسید و شهر ... پادشاه ... مهدی ... محمد بن
عبد الله عباس ... خلفای بنی عباس ... المعتصم ... پادشاه ... سال ... ابوجعفر
چند سال در تاریخ ... گفته **و التاریخ** الحج ... دم ... و در دین نبی ... عباسی شهید ... چشتیه
شد ... عباس گشت و الله اعلم بالصواب **ذکر مولانا ابواسحق شیرازی نور مرقده** مرد لطیف طبع و
مستعد و خوشگوی بوده در شیراز از خطه حلاجان کار او ... بوده و از اصناف سخنوری تتبع اطعمه اختیار کرده ... چون
او سخن گفته این رباعی او راست **رباعی** ... کوه ... دارد ... اسحاق ...
نشسته ... حکایت ... مولانا ابواسحق ... گلپاش ...
مجلس پادشاه ... بعد از آنکه ... مولانا ... سلطان ... از
ریش خود ... منع ... از ریش ... دگر ...
دراز بوده ... پادشاه ... اسکندر بن عمر ... تیمور ... مرد ... بی ...
و بعد از وفات ... عراق و فارس ... خوش طبع بوده ... محمد ...
آورده و در رمضان سنه سبع و ... امرای بزرگ ... و بعد از آن ... ازار
رستم میرزا را باصفهان آورده و آن شهر ... بهادر ... در پاکان ... میرزا ... اصفهان

و از صفاهان بدارالملک تبریز ... و در چهارم ... محرم الحرام سنه ثمان عشر و ثمانمایه ... عجم ...
روزگار ... ابیات ... شعر یا حوج ... جهان ...
با من ... اسکندر ... سلطان ... جون ... معلوم ...
شیخ دارالملک ... سنه عشر و ثمانمایه ... اسکندر ... شد
رستم ... شاهرخ سلطان ... اسکندر ... اصفهان ... شاهرخ سلطان ...
... سنه سبع و عشرین و ثمانمایه ...
او ... معین الدین ... علم و مقامات ... اسکندر ... تاریخ ... شعرا مولانا حیدر ... فارسی
اشعار ... و پسندیده ... جواب ... اسکندر ... **ذکر مولانا ... نور مرقده** مردی
خوشگوی ... طبع او ... لطایف ... اشعار ... مدایح ...
شاهزاده ... شیخ ... سلطان ... پادشاه ... عراق ...
... فصیح زبان ... اهل ... خطاب ... خراسان
عصمت این بیت میگوید **بیت** در بخارا ... عصمت ... در خراسان خواجه عصمت ... و این غزل ...
غزل لب شیرین تو ... میماند ... قد بالای ... میماند ...
سر میماند ... پادشاه ... در عالم ...
سخن ... میماند و گویند ... مولانا ... پانصد دینار ... انعام فرمود ...
دولت ... این قطعه نظم کرده ... **قطعه** شاه ... اگر ... جهان ...

پیش نور آن قوم نمود انعام ؛ لطف سلطان [illegible] ؛ با کرم و عطف عهد بستم ؛ [illegible] ؛ [illegible]

پیش [illegible] و بیت و زیارات ؛ [illegible] این قطعه [illegible] خندان شد و از آن تحسین فرمود [illegible]

و مولانا این قطعه گفته ؛ بحر عمان [illegible] ؛ [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

با نصب بوده و سی عارفانه ... محققان صحبت داشته و موافقت او در کثیر علوم مشهور است خصوص در علم معما و علامه ادوار [illegible]

از اشعار او این قطعه نوشته شود **قطعه** اگر بلقب مرد زرین گشته ⁂ و از حکمت مرحب می گشته ⁂ و در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عمر او در قوم عراق گذشته سنه اربع و ثمانمائه **ذکر مولانا علی استرابادی نور مرقده** مردی خوش طبع و [illegible]

و اهل شهرت داره و از اقران مولانا کاتبی است چنین سخن او ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر مقبول الابرار مولانا کاتبی نور مرقده** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روزی خادم را فرموده در طلوع کشید از جمله قصیده با نمکی آورده بابا بتو داد این قطعه در این مضمون که قطعه مسطور را دلی طلب کردم تقریر باز ده شعر از آن [illegible]

کارها و مهمات ساخته گشت لطف همه و بنده کرام هم خواهد داد آورده گفتم تو اسباب ملولی این [illegible] احباب و صحبتان را [illegible]

در بین بزرگی ده هزار دینار بتو داده باشد و تو اکنون بهای نمکی آورده ای ببار ده پادشاه سلطان از اجمال [illegible] مولانا لطف [illegible]

و برده انجمن سلطان [illegible] و از جناب خواهد پرسید و هر گاه در آن جا [illegible] خواهد طلبید [illegible] حواله نمایم [illegible]

تمام گنجینه [illegible] محفوظ و چون [illegible] در جهان رفت و در مدح اسکندر قرا یوسف قصیده [illegible] اگر آن [illegible] سخن

شناسی بوی [illegible] التفات نکرد و ادا طول [illegible] قطعه زن و فرزند [illegible] هم چو [illegible]

مانده بموارد [illegible] داده کار [illegible] جفای [illegible] و تصحیح [illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible]

تصوف [illegible] خواجه [illegible] [illegible] شده [illegible] غزل [illegible]

تعلق [illegible] عشق بود زان بر سرم ⁂ در دست نالی محبتان [illegible] ⁂ [illegible] سرم ⁂ بر داین [illegible]

دل و دو جان [illegible] بر سرم ⁂ رسته ام از بد و در [illegible] ⁂ جز [illegible] خواهم [illegible] ⁂ [illegible]

ناله کن [illegible] خواب [illegible] ⁂ [illegible] [illegible] ⁂ [illegible] فضیلت [illegible]

[illegible] در مدح سلطان [illegible] قصیده [illegible] ⁂ [illegible]

[illegible] ⁂ [illegible] جمال [illegible] ⁂ [illegible] قصیده [illegible] ⁂ [illegible]

[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]

در خسوف [illegible] آفتاب ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]

[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ در لطایف [illegible]

[illegible]

[illegible] در مدایح و مناقب قصیده ها و غزل ها [illegible] ابن [illegible] شیخ نظامی [illegible]

جواب گفته [illegible] اکابر [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] در ابتدای [illegible] جواب [illegible]

[illegible] [illegible]

غزلیات و مقطعات [illegible] و قصاید [illegible]

و غیر ذلک [illegible] اسکندر پسر قرا یوسف و قرا یوسف [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان احمد [illegible] خروج کرد [illegible]

و باز از سلطان احمد [illegible] و سلطان احمد [illegible] قرا یوسف [illegible]

و فن کرده [illegible] سلطان احمد [illegible] قرا یوسف [illegible]

بارها [illegible] [illegible]

و وفات [illegible] قرا یوسف [illegible] سلطان [illegible]

در حین [illegible] وفات [illegible] اسکندر [illegible] سلطنت [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

این فرا یوسف را با در کچان حاکم ساخت و فرمود تا محاصره آن قلعه نمایند و اسکندر پسر شیخ [illegible] در فرمان او گوش نشد [illegible] بتفاق آن

کند ترک [illegible] اهل علم و [illegible] شیب [illegible] مهدی [illegible] قصاید [illegible] از [illegible] کار

[illegible] سعد [illegible] و میان او و شیخ آذری [illegible] این قطعه [illegible] ای [illegible]

لطف و طبیعت ازلی است ⁂ خواهی [illegible] خواهی [illegible] ⁂ [illegible] همه [illegible] ⁂ و [illegible] مولانا [illegible]

مذکور این رباعی در جواب [illegible] رباعی [illegible] همره [illegible] جای [illegible] ⁂ [illegible] کف پای [illegible] است

[illegible] همره [illegible] در [illegible] همره [illegible] است ⁂ و این قصیده [illegible] در مدح [illegible]

قصیده [illegible] بر روی [illegible] ⁂ [illegible] آسمان [illegible] ⁂ ستاره [illegible]

[illegible] ⁂ [illegible] چشم [illegible] ⁂ جهان [illegible] ⁂ [illegible]

[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] مولانا [illegible]

[illegible] در [illegible] باد و این [illegible] کنون [illegible] ⁂ در [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] و در جواب [illegible] ⁂ [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] و [illegible]

و [illegible] سلطان [illegible] رسول [illegible] کرده [illegible] از

شام [illegible] رسول [illegible] پادشاه [illegible]

دارکده [illegible] میرزادگان [illegible] میدان [illegible]

مجلس [illegible] قضا [illegible] میدان [illegible]

[illegible]

برادر [illegible] برکنده [illegible] ⁂ پادشاه [illegible] حسین [illegible]

چنانچه [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ و ولایت [illegible]

[illegible] و کاشان و الکه [illegible] ⁂ [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] و [illegible] ⁂ [illegible]

محمد قاسم و سلطان ابابکر ⁂ اما [illegible] شدند و محمد قاسم [illegible] ابابکر [illegible]

[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ و کاشان [illegible]

سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه بعد از [illegible] ⁂ [illegible]

اول [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]

میرزا الغ [illegible] شد [illegible] ⁂ [illegible]

مناسب حال [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]

می [illegible] عبد الملک [illegible] ⁂ [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]

[illegible] ⁂ [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

و این [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]

[illegible] ⁂ [illegible]

ذکر شیخ آذری عارف و محقق کامل شیخ آذری علیه الرحمه نام او از ارباب معتبر [illegible] شاهان [illegible]

عارف و محقق [illegible] در عالم [illegible] علی [illegible] صحبت [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] نمی [illegible] سعی [illegible] در [illegible] مجاهده [illegible]

و هو حمزه بن عبد الملک ثم البیهقی والد شیخ از امرای سربداران [illegible] نسب او به [illegible] معین الدین [illegible] احمد بن محمد [illegible] المروزی

میرسد پدر او [illegible] سربداران در اسفراین [illegible] شیخ [illegible] شعرای [illegible]

مدح سلاطین دار الکفر [illegible] و در مدح شاهرخ سلطان این قصیده گفت که مطلعش اینست مطلع [illegible]

ختم گردد [illegible] و در این قصیده داد سخنوری داده و خواجه عبد القادر عودی [illegible] شیخ [illegible]

در چند قصیده سلمان امتحان کرده [illegible] شیخ [illegible] تعریف کرده [illegible]

در [illegible] عالم [illegible] جهان [illegible] شعر [illegible]

سلطنتی می فرمود [illegible] و قدم در [illegible] نهاد [illegible]

طوس الغزالی [illegible] شیخ محیی الدین [illegible]

دنیا رحلت نمود و بعد از آن بشیخ [illegible] رجوع [illegible] سید نعمت الله [illegible] سلوک [illegible] و بعد از آن [illegible]

خرقه ترک داد و بعد از آن از ریاضت و مجاهده در سلوک [illegible] مشغول گشت [illegible]

و مدت سی سال [illegible] کتاب [illegible] جواهر الاسرار [illegible]

[illegible] چند گاه در آن دیار [illegible] سلطان احمد [illegible] پادشاهان [illegible] شیخ [illegible]

عبارت [illegible] بعبارات [illegible] شیخ [illegible]

ملک [illegible] شیخ [illegible] را قبول کرده و منع آن نمود و در این باب میگوید شعر [illegible]

تو [illegible] بعد از [illegible] قناعت [illegible] عالم [illegible]

و مدت سی سال [illegible] طاعت [illegible] و [illegible] شیخ [illegible] ارباب دنیا طالب صحبت او [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] صحبت [illegible] قبول کرد و این بیت [illegible]

[illegible] هم [illegible] مولانا [illegible] مجلس [illegible]

شیخ این [illegible] و خدای تعالی [illegible] این غزل [illegible] میگوید شعر [illegible]

[illegible] خط [illegible] خطه [illegible] شده ام [illegible] در [illegible]

[illegible] شده ام [illegible] این خط [illegible]

فردا [illegible] شده ام [illegible] وصل [illegible] شده ام

[illegible] مجلس [illegible] جام [illegible] شده ام [illegible]

جان [illegible] مقابل [illegible] و دقیقه [illegible] بهار [illegible] شده [illegible]

[illegible] سال [illegible] شطرنج [illegible] مخنق [illegible] کسی [illegible]

[illegible] و در [illegible] مثل [illegible]

زمانه [illegible] و این کتاب [illegible] دیوان شیخ [illegible] کرده [illegible] بسیار در این کتاب [illegible]

[illegible] شده و شیخ [illegible] میگوید قطعه دیوان بنده را [illegible] تنها [illegible]

هر [illegible] دیوان بنده [illegible] گوشه [illegible] هر جا [illegible] در [illegible]

ای کاش آب حیات [illegible] چون خط [illegible] و حقایق و معارف [illegible] از عالم غیب روی داده [illegible]
کمالات و محاسن [illegible] در آفاق مشهور است و بعد از دیوان اشعار [illegible]
و عجایب الغرایب [illegible] وفات او [illegible] استراباد [illegible] سنه [illegible] و ثمانمائه [illegible] سال عمر یافت [illegible]
بر بقعه [illegible] مدفون است [illegible] خواجه محمد [illegible]
چراغ [illegible] خسرو [illegible] تاریخ فوتش [illegible]
[illegible] همدان [illegible] پادشاه [illegible] بیگم [illegible] شجاع [illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible]
و میرزاده [illegible] سلطان محمد [illegible] بهادر [illegible] رسید [illegible]
عالم آرایش [illegible] شاهرخ سلطان [illegible] سلطنت [illegible]
و امرا و ارکان دولت [illegible]
و امرا [illegible] سلطنت [illegible] بغداد [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
شورت [illegible] سلطان محمد [illegible]
مصلحت [illegible] شاهزاده [illegible] عراق [illegible]
پادشاه [illegible] بغداد [illegible]
شاهرخ سلطان ولی عهد [illegible] سلطان [illegible]
مصراع [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] فرمان [illegible] خاتون [illegible] ایشان کرده [illegible]
باکرام تمام عازم عراق [illegible] دارالسلام بغداد [illegible] بغداد [illegible]
این [illegible] بغداد [illegible] چشم [illegible] بغداد [illegible] در شهور سنه خمسین و ثمانمائه [illegible]
عراق [illegible] سلطان محمد [illegible] پادشاه [illegible]
و میرزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان [illegible] سلطان محمد [illegible]
بغداد [illegible] اصفهان [illegible]
و سلطان محمد [illegible] شاهرخ [illegible]
[illegible] کرده‌ام [illegible] کرده‌ام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کرده‌ام [illegible] در عراق [illegible] سلطان [illegible] کرده‌ام [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] حسین [illegible] کرده‌ام [illegible] در عراق [illegible]
قصد [illegible] کرده‌ام [illegible]
[illegible] کرده‌ام [illegible] سلطان [illegible] کرده‌ام [illegible]
احمدی [illegible] کرده‌ام [illegible] میرزاده [illegible]
رجوع [illegible] سلطان محمد [illegible] عراق [illegible] کرمان [illegible] خوزستان [illegible] بصره [illegible]
در آورده و بعد از [illegible] علاء الدوله [illegible]
بسلطان محمد [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] بغداد [illegible]

را با عزاز و اکرام ملازمت نمود و امرا و وزرا و اهل دستور بشرح سلطان میرزا منصب مقرر گردانید و [illegible] خسرو [illegible] باستحقاق

فرار تخت سلاطین مزار ملک عراق و چون اسباب جهانداری و کامکاری مهیا شد [illegible] کشور [illegible] بحکومت عراق [illegible]

شیر ابوالقاسم بابر در تخت خراسان جلوس نموده بود مشغول باشد چنانکه امرا و مصاحبان [illegible] کرده [illegible] شد در شهور

سنه ثلاث و ستین و ثمانمایه سلطان محمد [illegible] از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود [illegible] میان

میان برادران مصاف دست داد چنانکه [illegible] گرفتار شد [illegible] اسیر [illegible] جامی [illegible]

در تاریخ چون در [illegible] عالمگیر سلطان محمد بر تخت مراد جلوس [illegible] در هراه [illegible] سلطان

از جلال [illegible] سلطان محمد [illegible] جامی محمد [illegible] اراده [illegible]

شهد مقدس [illegible] سلطان تخت با سلطان [illegible] با سلطان [illegible] در مشهد مصاف داده [illegible]

و بقصد آن [illegible] سلطان محمد [illegible] جمع [illegible] جوانان [illegible]

کرده [illegible] سلطان محمد [illegible] ستین [illegible]

و ثمانمایه [illegible] سلطان محمد [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] جهانگیر [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible]

باستقلال در عراق سلطنت [illegible] سلطان [illegible]

در عراق [illegible]

از عراق متوجه خراسان [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

مشغول شد و چون [illegible] برادر [illegible] خراسان [illegible]

عهد کردن مبارک [illegible]

و مردم [illegible] سلطان محمد [illegible]

[illegible]

بود و امرا [illegible] شش [illegible]

ذی حجه الحرام سنه خمس و ستین و ثمانمایه [illegible] برادران [illegible]

و امرای سلطان محمد [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] الدین [illegible]

ذکر مولانا [illegible] نیشابوری [illegible] مردی [illegible] نیشابور [illegible] مشهد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مولانا [illegible]

مشتاق [illegible]

و این [illegible]

این [illegible] علاء [illegible]

نظم آورده بیتی چنانکه میگوید بیت بگرد نعل ... شاپا گره ... بهر سو هزاران کف ... درود و ... عام شهد
جمع بوده ... نظاره ... بطعام خوردن مشغول بوده بعضا جهت ... وان ابیات که حکایت ... از آن ابیات
مصنوع عقل درین صورت حیرت ... و عطاردی و عجب تر این ... میکند در شبانه روزی ... طعام خوردی
زهی اشتهای صادق طبع موافق بدین نوع طعام خورد و بدین نوع نظم ... لطیفه ... از جمله میگوید ... اکثر علما ... شد
و معده ... آن ... سازد شعر جوی قوت طبع و ... زهی ... اما با شاه
زاده عالمیان علاء الدوله این ... پادشاه ... سلطان ... رسید
رسید ... و بعد از وفات ... در هراة قایم مقام سلطنت ... جمع شده ... انواع
... در عالم ... از ... آلات ... جواهر ... و تجملات ... ارقان ... بعد ... گرد
... و بعد از آن از سلطنت معزول گشته ... در ... گشت
آورد ... با آواز ... برادرش سلطان ... بر سر ... اقبال ... جهان ...
بچشم عنایت ... و ... چشم ... چند روزی ... چند ... مقید ...
فرار ... از ... قشلاق آورده ... از وفات سلطان در ... احمدی ... تسع و ثمانمایه
بخراسان آمده ولد او ... سلطان ... سلطنت ... ساتو ... فرزند ... چند روز ... پادشاهی
نموده حکومت ... میشود با جهانشاه ترکمان از طرف عراق ... و سلطان ابو سعید ... به ... خواجه
الامرا ... جبال غور و غرجستان ... سلطنت را ... ضعیف ... پادشاهی ... شد
ثلاث و ستین و ثمانمایه ... جهان ... تاریخ ... وارث ... جهان ... از ...

بودن جهان

خوان جهان ... بسیار ... مرگ ... جهان ... ذکر مولانا یحیی سیبک نیشابوری
فتاحی نور مرقده ... مولوی فاضل بوده و اکثر علوم ... فوق ... بوده و در زمان شاهرخ سلطان ... و استعداد ...
در علم شعر ... آورده ... کتاب ... تالیف نموده و ... اساتید ... و کار ... در آن کتاب آورده
این بیت از آن جمله است شعر ... عنوان ... رنگ ... خال ... جهت ... داده ...
و از ملازمان ارباب دنیا ... در ... سخن ... مطلع ...
مطلع ... مطلع آن ترک ... ماه ... این ... همچو ...
روح ... غزل ... مهر ...
زلف ... مطلوب ... شاهی
و وفات مولانا ... ذکر مولانا کمال الدین غیاث شیرازی ... مردی ... علم
و خوش طبع ... در ... قصاید ... و در ... شعر
ازو ... قصیده ...
گفته ... قصیده ... قصیده ...
در ... عقل مجرد ... از فرق تا قدم ...
با دولت سعادت ... همچو ...
درشان فرق تا قدم ... قصیده ...
دلکش ... اول ... از ... وقت ... فرق

همه برق خنجر است ؛ با خط سبز ... [illegible] ؛ با ورق شب سیاه و شهاب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

زان آب بار شاخ طوبی از نهالت * باگرد ران تو کردن عشاق انور است * زانو بزاد و ز پی عجب جمال او * زانو زنان فرشته و علامی حاکی است *
ساق آب داده دسته و منهای * یا لوله گشته وه چو معنبر است * خوانم سماق [illegible] صنعت * کی او [illegible] صنع حیر از آنست *
بالش و بهشت بی آب جهت حسن * بر باد داد هان و رود نخو باد و لشکر است * دست آن پسر زره و ران [illegible] * خوش آن کسی [illegible] است *
خود را چو سایه بر پای پیش از چشم چو حاکی * عشاق را راه طلب خاک بر است * بر خاک کم از آن [illegible] دستان * هر دم [illegible] است *
در کوی [illegible] در چشم او کجا * جان من صد هزار چو فارغ [illegible] است * رفتار او [illegible] میدان شد او * یا سرو [illegible] باد معطر است *
گفتار جو با کلمات لطف او * با آب خضر [illegible] مشکر است * با گفته جمال عبارات لطیفه گو است * کو جا کز آن خواجه سلمان دفتر است *
سر تا سر او بدن کرم بر جهان است * شاهی [illegible] تمامی مبر از ان است * مفتاح فتح [illegible] داد * مفتی شرع [illegible] است *
اعلم امام حنفی [illegible] از علوم * مشکل کشای [illegible] داد است * اعلی علی بن ابی طالب الله اوست * تا مصطفی [illegible] برادر است *
نام [illegible] سلطان خلد * کر [illegible] چاه و داد است * آن مصطفی خصال [illegible] * زوج بتول [illegible] است *
شیر خدا [illegible] کر بر آن جا * در [illegible] است * از قدر [illegible] * در فضل و علم [illegible] است *
ای [illegible] و شکوه تو * [illegible] است * [illegible] * اسرار [illegible] است *
هم عقل [illegible] است * هم سعد [illegible] است * با دانش [illegible] است * با [illegible] شرع معظم شده است *
استحکام [illegible] * قتال [illegible] است * [illegible] * [illegible] است *
راکب [illegible] * بر [illegible] است * [illegible] * [illegible] است *
پشت پناه [illegible] شرع تو * خصم [illegible] است * اعدای [illegible] * [illegible] است *
بر [illegible] * خاک [illegible] است * گرد [illegible] * [illegible] است *

[illegible]

جمشید با علو جلال کمترین است * خورشید با ضمیر منیر تو کمتر است * با کمتری غلام تو دارد افتخار * قیصر [illegible] کسری کمتر است *
بر وانت [illegible] * [illegible] است * لطف خدای [illegible] * [illegible] است *
تا سایه [illegible] * [illegible] است * تا سرو [illegible] * [illegible] است *
شاه [illegible] * [illegible] است * [illegible] * [illegible] است *
شادی [illegible] * [illegible] است * [illegible] * [illegible] است *
[illegible] * [illegible] است * [illegible] * [illegible] است *
[illegible] * [illegible] است * [illegible] * عالم [illegible] است *
همچون [illegible] * [illegible] است * [illegible] * [illegible] است *
[illegible] * [illegible] است * امروز [illegible] * [illegible] است *
[illegible] * [illegible] است * [illegible] * [illegible]
[illegible] مشغول شده [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
و این [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ذکر مولانا
بدخشی [illegible] از جمله فضلا است و در عهد الغ بیک میرزا گورکان در شهر سمرقند [illegible]
بود [illegible] قصاید [illegible] دیوان [illegible] طبع [illegible]

و دو بیت از جملهٔ آن قصیده است قصیده از زلف شال را در قباب • از چهره سایه بر قفا آفتاب • ز رخ ماه او ...
هر در چمن بالای سرو دارد در پرده آفتاب • ذکر مولانا نجاری علیه الرحمه از جملهٔ شاگردان عصمت مرد مستعد خوش طبع بوده و جمال ... دارد
و دیوان او در شهر سمرقند ... شهر تعظیم داده و این غزل از اوست غزل هر که زد زخم ادای بکوی بخت دوان ... ازره ...
همی برسد • از خود دست کوس شاهی این چه اگر نوش • کی سر از باده شاهی از جام ... • در صحبت ...
بگذران ... • ... • ...
هر که جا با مهر ... • ... ذکر ... الکلام ...
مولانا ... طبع متین ...
و بعضی را نسبت ... ولایت ...
و بعد از آن ...
جامه ...
زد سلطان ...
بابا در زبان قصیده میگوید ابتدا ... سلطان و سلطان ...
این است ... • ... محمد ...
درد و غم ... • ... • ...
سعد الملک • ...
از اوست غزل وعده ... • ... • ...

...

ایکه شاه روی تو ما را زده ... مشکل است • ... • ...
ایحال ... • ... • ...
با ورق ... • ...
سلطان عبد الله بن ابراهیم سلطان ... شاهزاده ...
نموده ...
و فات یافت ... سلطان عبد الله شاهزاده کریم طبع ...
در مملکت فارس بحکومت نشست و بعد از واقعه شاهرخ سلطان ...
و دختر خود را ... همراه بسمرقند برد ... سلطنت سمرقند ...
او را ... سلطان ابو سعید میرزا ... ابو الخیر خان ...
طبقه سابع در ذکر ... فضلا ...
جمعی ... شعر ... • ...
در خبر ... • ...
از بزرگان ...
و اشعار بسیار ...
و او در منصب ...
کند ...

[illegible]

[illegible]

جواهر نفیس آورد و بعد از آن که سالی از مصاحبت خود بخشید خواجه جمال الدین اسمعیل وزیر گفت او را که بر در بیم و در آن جواهر حیثیت
افعی را جواهر داری که باشد که مستورات به جواهر نفیس حق العلا از این بیت تو گفتی که ما بر در بیکسیم و جواهر را به نظم آورده
شوم همان شعر بزرگان و کمال گفته اند و بعضی شعرا و از کار او بی آدم برادر که اگر ما این شیوه را پسندند و مصاحبت شعر کرده
بر سر برادران خلاصه کرم و اخلاق شعرا اما کرم را از طرف این آن همین بود را در این آن مراد از سر ابیات نظم او عطف مسند آن شعر
کانوا من اخوان الشیاطین را آنکه ضرر او مستقیم بر اولاد امور محکمه و فصلا جمال کرده اند حقیقت آن که شهادت ابو صعصعان
دا الحرمین کرد و التمیمی که اح و لا موی حلیم این حکایت تعرض میان ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه رسید فرمود به تعجب مردی
تعین سند بر دوری این سخن او از ممنوع مصاحبت او که از نسبت قریش این چه را در دست آنکه ما شمس را از سخاوت تعریف میکند عرض
و هر چه دارند صرف کنند و در درویش بوده و مجلس در عالم بوده و شان جوش و از اطلاق قوم کم کم مستند و چه اعلان و علوم در اول
و آنچه در میان را شکر و وصف کرده است او آن گوهر و دی حصلت مقدم و مشهور بوده و طبایع جملی ایشان مشهور و اهل علم
می گوید عرض شیت آن قوت و مسلم و رسم خود را در مهرکه از خوف و خطر اکثر ایشان مرتوم و اساس شاه بهلوان و شجاع و نعلی
مستاصل بوده و آنکه قوم اموی را سلیم و حلیم گوید عرض آن بود چیزی از خوف و خطر نبوده و محبوب خلایق مینجواه و
باشند و از خطرات و مرادات خلایق بر کنار آنجمن سلطنت با سلطان الکمال رسید و از غیرت مراتبه کمال گشته طالب را ...
جان انموده و بریده را ز اول باساد اهل بیت صاحب اهوال خوف و مکایرت او را داده و مشرف مرتبه شاه محمد مراد ارکان ...
دارالمومنین مشهد مقدس رضویه کلی وصل کرد و بکلیه خود متمسک حسب این اسباب بر خواند خط جان تحقیق و صلح و فروتنی ...
لیکن ما بر سر آن مرد و ملت و رضا و فراری در خلد در پیح و در آن فرار و زاد خندان ما بر مرد و صرصر کم ز بنی سعد ...
از ضعف حق بسیار فساد این جهان با مرد و جهان تحقیق سلطان سلطان الاولیا و بر هان الانقیا امام حق بی کس صاحب ارادهٔ ملک ...

فی ... الی ... ۹ ...

در مدرسه شاه بر رقبه طاق فیلهٔ مزدوج در کتب کمی را در ایام شاهی مدار علما بعد از این قبیل روز مرگ در بیت آنکه عزی تاریخ او را نامزد گفته
قطعه شاه یار روز او ماند اوش عدل و انو شروان بی مثل بعد از شیخ چو مدرس خواست گفت تاریخ فوت او را از شیخ دارالکار
و علما و فضلا در روز کار او ظهور یافته اند از مشایخ شیخ صدر الدین محمد رواسی الفقیه و از علما مولانا محمد جامی و مولانا جلال الدین
و خواجه محمود دربسه و مولانا قنبر از ابیات شعرا بوده رحمة الله علیهم اجمعین ذکر مولانا حسن سلیمی نور مرقده مرد سلیم طبع و خوش گوی
و اهل آن بوده و در شاعری طبع قوی داشته و در شعر تتبع منصور فرصاد غزل و دو این ابیات مر او را گفته خبری دارد ...
و در شعر نیشابور متوطن بوده در ابتدای حال علمداری کردی روزی بر آن بر پروانه تو نوشته این مجموعه و فریاد کنان از پی او کرده و تعجبی
مرد این برات را تو حکم و ارکان کرده کعب نحکم سید فخرالدین وزیر مملکت پروانه کعب الظالم در آن روز عرض کرد
کبیر و توکو ما تو حکم سید فخرالدین بر تو ظلم کرده هر حق تعالی ان ترا از تو این قبول کند در دم ابیات سلیمی فریاد مرد و به از دست
در همان ساعت برات و قلم را دور انداخت و روی بساط فرمود و کتب خرد و در قید علمداری نگشت و احوال او نحو کرده ... معنی
و به معنی تقلیب شد ... له ... علمداران خوش طبع اکتاب و در کار بسته مشهور شد ... سلطان ...
و در وضع و بهتان ما از این کرده بر آمده و در سختی و شفقت ایشان ارزانی داده ... این جماعت ایشان ...
مانا اوراز سلمان اوی سلمان شعر دارد مطلع ثنا اسما و نام کنعان الخلفا ... در دم مولانا شهاب الدین و لقب ابوالدباء ... و بعد از آن مولانا ...
حق در آمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی به زیارت حج الاسلام و به کوفی عم شمول ایشان ... همه او را
جوین و دولت سرفراز کرد و تمام از مدرسه و در ایام جهان بوده و در وقت ... مشهد مقدسه رضویه ... قصیدهٔ
ذکر مولانا نعمت ... ابن حسام الدین المشهور بابن حسام نور مرقده در تاب ... اوایل ... و قبای نقطه ... و صله داد
از خوش سخن ... فهستان ... مرد و ... صحبت کرده ... و ... ناح ... از بیت ... با جمال ... و ... بعض ...

اولی حق شمرده‌اند دو مشغف که ... در عهد خود بنظر رسیده است و قصاید غرا دارد و این قصیده در نعت سید الثقلین نبی ... ازوست [illegible]

ای رفعت آستان تو رضوان با آتش * جاروب فرش مسند تو حور عین * باد بسا ... * خاک ... [illegible]

موی تو ... * لعل ... * ذات تو ... * حسن تو ... [illegible]

ماه منیر ... * شاه ... * چابک سوار ... * ... [illegible]

بابای ... * فرزند آدم ... * ... * آدم ... [illegible]

ای ره روان ... * شرع تو ... * ای ... * ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قسم به تربت او کاروی خورشید است * وجای که مرقد او چون ... است * گرد روضه او ... * ... [illegible]

سجود بر سر کوش ... * ... سجده گاه ... * ... [illegible]

اگر ... * ... سلیمان است * ... [illegible]

درون ... * ... * ... [illegible]

مهابت ... * چنان ... * ... [illegible]

ابا ... * ... * ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و آنچه مشهور است مولانا [illegible] خواجه [illegible] غزلها [illegible] مقطعات [illegible] درج کرده و این

غزل اوست [illegible] غزل از غمزه [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

در [illegible] ذکر مولانا [illegible]

مردی خوش [illegible] طبع [illegible]

و شعرا را [illegible] غزل [illegible]

[illegible]

او [illegible]

[illegible] ذکر مولانا [illegible] سلطان [illegible]

و همواره با [illegible] امرا و ارکان دولت [illegible] قصاید غرا دارد و در مدح [illegible] سلطان [illegible]

و امرای او قصاید گفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین احمد [illegible] حکیم [illegible] صاحب [illegible] در فنون علوم صاحب وقوف [illegible]

خود نظیر نداشته و در علم شعر سرآمد روزگار [illegible] دیوانی [illegible]

[illegible]

و خاندان [illegible] در تاریخ [illegible]

[illegible] مشغول می بوده [illegible]

[illegible]

مولانا غیاث الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] مقطعات و قصاید و غزلیات [illegible] قصیده [illegible]

امام الهمام [illegible] سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و سلطان ابوسعید میرزا قصیده [illegible] کرده و آن [illegible] رسانیده آن [illegible] و کان [illegible]

سعید [illegible] سلطان ابوسعید مبارک باد [illegible]

خانه [illegible] ذکر خواجه منصور [illegible] نور مرقده [illegible] غزل [illegible] سلطان

[illegible]

طایفه بوده [illegible] غزل [illegible] مردم [illegible]

[illegible]

شهور سنه اربع و تسعین [illegible] ذکر مولانا طوسی علیه الرحمه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] غزل [illegible]

[illegible]

[illegible] این مطلع [illegible]

[illegible] غزل [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

پادشاهی [illegible] سلطان [illegible] میرزا [illegible]

و او را در مثنوی [illegible] رسیده و چند کتاب پرداخته [illegible] و مصباح القلوب نام کرده و دیوان [illegible]

و غیره [illegible] این غزل او راست شعر [illegible]

[illegible]

جسم [illegible] ذکر درویش قاسمی نور مرقده [illegible]

[illegible]

[illegible] غزل [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] مطلع [illegible] غزل [illegible]

[illegible]

گرچه [illegible]

[illegible] و این مطلع [illegible]

ملوک [illegible] ایران [illegible]

[illegible] پادشاهان [illegible]

[illegible]

الوس جغتای را بعهد آورد و بعد از آن بتخت هرات را مستقر شد و در شهور سنه ... در عراق ممکن گردد [illegible]

السلطان ابو سعید ... سلطان ابو سعید ... سلطان حسین بهادر [illegible]

جهان خروج کرد و لشکر بهرات کشید ... [illegible] و الی هرات ... حاکم [illegible]

و جهانشاه ... [illegible] شاه ... [illegible]

شعر اگر ... [illegible] ... جهانشاه [illegible]

ضعیف شد و شکست ... عراق کرد و ... سلطان ابو سعید ... سلطان [illegible]

بدولت و کام ... ذکر شرف الدین ... [illegible]

و خواجه علی ... سلطان ... شرف الدین ... سلطان [illegible]

سخن ... [illegible]

و در ... [illegible]

و ... [illegible]

غزل ما طالب ... [illegible] ... ما چند ... [illegible]

هوای ... [illegible] ... حکمت ... [illegible]

... [illegible] ... ذکر خواجه

مولانا ... علیه الرحمه ... غزل ای ... چشم ... [illegible]

... [illegible]

داد از قد نو دیدار

داد و رقیب ... [illegible] ... ذکر مولانا ... علیه الرحمه شاعر ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... مطلع ... [illegible]

کردن ... [illegible] ... و او را ... [illegible]

... [illegible] ... غزل ... [illegible]

... [illegible] ... مطلع ... [illegible]

... ذکر مولانا ... بخاری علیه الرحمه ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... مطلع ... [illegible]

... [illegible] ... ذکر مولانا طاهر ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... غزل ... [illegible]

دل ... [illegible]

... [illegible] ... ذکر خواجه محمود برسه علیه الرحمه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

و ... سلطان ... [illegible] ... خواجه محمود ... [illegible]

و او بعد از آن ... [illegible]

حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه [illegible] مطلع عرش [illegible] رسید اش * همچو کوثر [illegible] اش * [illegible]

در [illegible] سلطان [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

عزم خدمت پادشاه کرده و آن پادشاه جام طمع را شکسته گشته و فکر بر احوال ایشان نکرد [illegible] از خدمت او [illegible]

رسم و پیمان شعر [illegible] علاء الصباح را در کوچ پادشاه منصور بر علما امرا اطلاع نمود و پیدا آمد [illegible] از فضلا [illegible]

چاره بجز انهزام ندید و با معدودی چند خواست و از آن کرد و به ملک [illegible] ترکمان در پناه او [illegible]

امیر حسین بیک [illegible] بعد از فتار [illegible] کرد و حرم ران [illegible] انصاف عاقل [illegible] کرده و از [illegible] امیر حسین بیک [illegible]

و برای [illegible] خواست [illegible] آن خسرو عالی [illegible] رسانده و حق [illegible] در قدیم جداد او [illegible] تیموری بود او [illegible]

بوده و او [illegible] معتبر کرده و بعضی [illegible] خانه و [illegible] پادشاه [illegible] در اول [illegible] شد امیر [illegible] بیک [illegible]

داد و بعد از چند روز از [illegible] گذرا [illegible] در صحرای موغان هلاک شد اما [illegible] سلطان [illegible] بوده

بدولت [illegible] امیر حسین بیک پادشاه [illegible] سلطان

فرموده [illegible] سلطان [illegible]

استیصال [illegible] سلطان [illegible] بخارا [illegible] ماوراء النهر و [illegible]

سلطنت ممکن امر پادشاه غازی [illegible] سلطان [illegible]

از [illegible] خواجه [illegible] از مولانا قطب الدین [illegible] خواجه [illegible]

خاتمه در مقالات اکابر فضلای عصر [illegible] ایشان [illegible]

حقیقت [illegible] سلطان [illegible]

را [illegible] مشهور گردانیده [illegible]

منوط و مربوط است [illegible] فضل و استعداد [illegible] الطاف [illegible]

[illegible]

رسانده پادشاه [illegible] این پادشاه کامکار فریدون جم [illegible] ارکان مملکت [illegible] فضل [illegible]

و صفات [illegible] فضایل [illegible] روزگار [illegible] فضا [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

و [illegible] سلطان [illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] حضرت عالم [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] قرآن [illegible]

فضایل [illegible] سلطان [illegible] محل [illegible]

[illegible]

حوادث کرده [illegible]

[illegible] فضل [illegible]

مستعدان و فضلای [illegible]

این روزگار [illegible] ضعیف [illegible]

این [illegible]

[illegible]

[illegible]

طبع سلیمش مرجع گنجینه معانی و فضایل است و این اشرف عظام امرا و بزرگ زادهای و امام و ستون شرع اسلام [illegible] سلطان و معتمد

و موتمن حضرت سلطان اند و انواع فضایل و علوم را احاطه کرده اند و در هنر پروری و هنرنوازی [illegible] و [illegible]

عجایب الیست و شعران [illegible] تحصیل فضایل مستعد ان [illegible] اند و این جماعت [illegible] و [illegible]

و همت خان [illegible] شعر بیا مدراه را [illegible] [illegible] از تر [illegible] [illegible]

و [illegible] فاضل و موحد کامل شعر [illegible] جام [illegible] جام را [illegible] ذکر مولانا عبد

الرحمن جامی علیه الرحمه [illegible] جان جام [illegible] [illegible] بعد از آن جان [illegible] در مصطفه [illegible]

مجلس [illegible] [illegible] جام [illegible] [illegible]

طبان [illegible] [illegible] [illegible]

بر [illegible] علام [illegible] جام جان [illegible] جامی [illegible] [illegible]

آمده [illegible] سعدی [illegible] [illegible] خسرو [illegible] خسرو [illegible] [illegible]

فضل حال [illegible] مولانا جامی [illegible] [illegible] [illegible]

مشغول [illegible] علمای روزگار [illegible] فضل [illegible] [illegible]

بخارا [illegible] شیخ [illegible] [illegible] شیخ بهاء الدین [illegible] مولانا [illegible]

[illegible] [illegible] مولانا [illegible]

نظر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] طالب [illegible] عالم [illegible] [illegible]

مجلس [illegible] فضل [illegible] روم [illegible] [illegible]

شعر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] عالم [illegible]

[illegible] [illegible] عشق [illegible]

ذکر [illegible] امیر کبیر نظام الحق والدین علیشیر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عقل و فضل [illegible] [illegible]

[illegible] امیر کبیر [illegible] [illegible]

هرچه درین باب [illegible] امیر کبیر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible]

[illegible] فضایل [illegible] [illegible]

[illegible] فضل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و در نوع سلوک و ورع مشهور است جد او آن جناب خواجه [illegible] سبحانه تعالی [illegible] است نفس را الهامی سپارد بر موارد شکستگان
شده است عراق در زمن جمال الحضرت محمود دارد [illegible] الا آنجا و ذکر شریف امیر کبیر نظام الدین میر محمد [illegible]
و این نامدار عالی مقدار [illegible] خانواده بزرگ است [illegible] جد او [illegible] در زمان دولت امیر تیمور همواره منصب جلیله [illegible]
و بعهد شاهرخ [illegible] مناصب معظمات از سلطان [illegible] و در حکومت [illegible] ملازم [illegible] شده [illegible] از اهل عصابه
همواره با دوستان [illegible] کار [illegible] مروان [illegible] دولت [illegible]
مشرف این است و سلطان عالم [illegible] شعر [illegible] تو [illegible] عکس [illegible] و دولت است
[illegible] سلطان عجم است [illegible] محمود [illegible] حقایق [illegible] عالی
عالم است شعر [illegible] گنج معانی [illegible] و بنده [illegible]
[illegible] آذری [illegible] کردم [illegible] معانی [illegible] مطلع [illegible]
[illegible] شعر [illegible] و لیکن [illegible] اهل [illegible]
نامدار [illegible] و صحبت [illegible] و ذکر ستوده [illegible] بعهد [illegible]
[illegible] صدر وزارت [illegible] استحقاق می سپارد [illegible]
[illegible] استحقاق و فضل [illegible] از جمع [illegible] فضل [illegible]
از هر [illegible] صاحب [illegible] طالب [illegible]
بوده [illegible] منصب [illegible] وزارت [illegible] مبارک [illegible] از
قصد [illegible] منصب وزارت [illegible] و صاحب [illegible]

[illegible]

[illegible]

مالا کلام [illegible] قسم عطار [illegible] خطا کرد [illegible] در کار
[illegible] چنان [illegible] و در کاه [illegible]
ملک [illegible] خواجه جهان نظام الملک الحسن الطوسی [illegible] مملکت [illegible]
بر شاه خیمه کرده اند [illegible] خیمه [illegible] طناب [illegible]
[illegible] طناب [illegible] خیمه [illegible]
طنابها [illegible] ستون خیمه [illegible] طناب [illegible] ستون [illegible]
[illegible] ستون خیمه [illegible]
در [illegible] باطن [illegible] خدا [illegible]
[illegible] ظاهر و باطن [illegible] ستون [illegible]
[illegible] درگاه ملک [illegible]
و [illegible] قصاید و حکمت [illegible] شعر [illegible]
اشعارش [illegible] در مدح پادشاه قصاید غرا [illegible] خسرو [illegible]
در [illegible] مطلع [illegible] مطلع [illegible] چشم [illegible] خیال [illegible]
[illegible] حق تعالی ظل ظلیل [illegible] و ذکر [illegible] شهاب الدین [illegible] عبدالله [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] اخلاق حمیده [illegible] الطاف [illegible]
[illegible] صلابت [illegible]

[illegible]

[illegible]

نخست در مسابقت شیخ با فوت و روح را از بدن تو بعش [illegible] قوت و نوای [illegible] و [illegible] دل [illegible] بازوی کرام
طبع سلطان روزگار [illegible] فضایل [illegible] رفت او [illegible] شده شعر باشد تا این [illegible] شیخ [illegible]
دولت [illegible] پر وبال [illegible] والد او دستور الاعظم خواجه شمس الدین محمد مروارید سالها با استحقاق وزیر سلاطین [illegible] اسناد به [illegible]
ملک کرمان است بزرگ [illegible] خلاق و خدای [illegible] عشق [illegible] سرب [illegible] پر دون [illegible]
و با جشیار [illegible] وزارت [illegible] همواره [illegible] ابلی علم و فقر [illegible] این فرزند [illegible]
تقرب در درگاه سلاطین [illegible] شده و مناصب عالیه [illegible] که به پایه قدر [illegible] عالی [illegible]
بصبح [illegible] طبع شریف این بزرگ [illegible] شعر [illegible] در متانت [illegible] عنصری
و [illegible] عنصری است و واجب نمود در [illegible] از اشعار [illegible] ومولانا عبدالرحمن جامی راست شعر نوبهاران که
در شاخ گلی [illegible] غنچه با لبش [illegible] و خواجه بها الدین عبدالله راست در طبع مولانا [illegible] گفته شعر او
گر هر که [illegible] دل [illegible] و مولف این تذکره [illegible] این [illegible]
بحکم [illegible] شعر [illegible] دل من [illegible] ای قاتل من [illegible]
[illegible] خواجه اصفی [illegible] و این بزرگ زاده [illegible] خواجه نعیم
الحق والدین نعمت الله [illegible] سلطان ابو سعید [illegible] استحقاق بوده [illegible] وزرای روزگار [illegible]
وزیری نموده و پدرش [illegible] مولانا علی [illegible] الدین علی [illegible] حضرت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مروت [illegible] اولیا [illegible] سلطان [illegible]
با [illegible] سلاطین [illegible] نزد [illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible] (right margin note)

و فضیلت و [illegible] واره [illegible] این روزگار گرام این بزرگ زاده با فضیلت [illegible] شعر
[illegible] خورد آب [illegible] چمن [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] صورت در چشم [illegible]
درحساب [illegible] اصحاب [illegible] روزگار [illegible] این [illegible]
[illegible] فضل [illegible]
عزاران حال عالم [illegible] روزه [illegible] اشعار [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
حکایت [illegible] شیخ [illegible] سوال کرد [illegible]
خوانده چنانکه [illegible] حال [illegible] جان [illegible]
کف با [illegible] حق تعالی [illegible]
بر روح [illegible] سلطان حسین بهادر خان [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
دانا و حکما [illegible] مقامات [illegible] این [illegible]
اند [illegible] ضعیف [illegible] این کتاب [illegible]
این [illegible] شعر [illegible]
[illegible] مقامات [illegible] این [illegible]

[illegible] (left margin notes)

دنیا خبر دار از حسب ترتیب بیان است و اقتضی سوره اخلاص ترتیب ظاهر بود و صبح این [illegible] تبع کار این نمود کتاب را
بر عالمیان حضرت اعلیحضرت خاقانی ختم کرده بود و از شاهی جنگها و مصافها که حضرت داده و عفو عقلا و آن عالم است [illegible]
مقرر گردید سیم پیاده و [illegible] این خسرو نامدار کرم [illegible] است و از جهاد و در [illegible] این کتاب [illegible]
و از جانب [illegible] این صفحه [illegible] و [illegible] است و [illegible] از اطراف [illegible]
[illegible] چراکه آن قصه [illegible] و [illegible] این خسرو نامدار که [illegible] جهانداری و جهانبانی [illegible] عالم [illegible]
[illegible] بود و بعد از وفات بابر سلطان [illegible] جهان [illegible] جهانداری [illegible] در شهور سنه اربعین و ثمانمایه [illegible]
[illegible] ممالک خراسان است جلوس نمود [illegible] دعوت [illegible]
حکایت [illegible] قصه استرآباد است [illegible] مصاف [illegible]
[illegible] خراسان مصاف [illegible] مصاف سلطان محمود میرزا [illegible] استرآباد [illegible]
سنه خمس و ستین و ثمانمایه سلطان ابوسعید [illegible] استرآباد [illegible] سلطان محمود [illegible] عبدالطیف [illegible]
شاه [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] استرآباد [illegible]
و سلطان محمود میرزا و امرای او [illegible] لشکر [illegible]
استرآباد [illegible] حضرت [illegible] سلطان محمود [illegible]
شد و حضرت [illegible] و [illegible]
مصاف [illegible] سلطان ابوسعید [illegible] در مشهد [illegible] حسین

سلطان غازی [illegible]

سلطان غازی عزیمت خراسان نمود و [illegible] از اطراف [illegible] ابوسعید سلطان [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
و در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه [illegible] سلطان غازی [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] محمد [illegible]
لشکر را عفو فرمود و [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]

فتح خراسان است و جلوس [illegible] در رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خراسان [illegible] سلطان غازی [illegible]
[illegible] خراسان آمده بود و فتح خراسان [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] خراسان [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] سلطان غازی [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید سلطان
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] مصاف [illegible] میرزا یادگار محمد [illegible]
و سبب آن بود [illegible] خراسان [illegible] حسین میرزا [illegible]

سپس تیمور تاش در میان بزرگان قبه بود و ما مر روایات آن دیار نمود و لشکر جرار با جمیع امرا و اطراف فرستاد از ان روان شد و بری

نامدار و سرداران سلطان ابوسعید را در ظاهر فرستاد و داد و سلیمان استمالت نمود و پنج هزار سوار جرار با شیخ زاده ها و امرای قبل سلطان

غازی عالم آرای دیار بود هم در این خبر بسمع اشرف همایون رسید و احوال انجماعه استمالت داد برآمد و در کوه گردنه ای رسید چون

زمانه در آن جای بعضی از امرای نامدار و بقیه لشکر از موکب همایون آمده ملحق شدند و از استیلای خصم از دیر شاهی شغال گریخته بود و بدست

کرد و اقبال روی نمود و در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانمائه پادشاه با امرای نامدار رسید و هر این خبر از میان ممتاز شد و در جای

مدت بحث در جا کرده و اشتیاق نمود و این معنی فتح کرده و ستاره چند را ورده و با گفته و فرستاد و قرار داده در جا کرده و در دل

ومخالف در کوه شغال نزول نموده خبر و حوالی تخت با لشکر مشغول اضعاف از ان ساخته و در قلعه آن چون لشکر انبوه و در قسمت اطراف و سرداران

مسموم شد و لیوس سر رسانید و مصلحت آنکه این جبال محکم از دست ایشان و لشکر او انبوه می نماید و پادشاه را بر آن داشت

اگر در سمر قند آن شوم همان به آن خاک گیلان شوم و بمیر دمیده بر آن پر زور داده در عزم و رزم و فتح و ظفر در سمرقند و از آن گذشت

و در نواحی در بند شغال جنگی در میان عساکر منصور و شیخ نصر الله جانب خسرو و غازی و زیر دان از آن شده و لشکر خصم مغلوب گشت و امرا

پادشاه محمد بعد جمعه و جان از آن گرد اسب بلا فرو برد و بعضی از امرای آنکه جمع بودند در جانب جبال گذشت قبل پادشاه امر کردند

جمشید دولت از دیگر آن روز در جا بود و از آن نزول فرمود و فتح نمودند و ما اطراف مملکت را ساخت و جهت سپاه آرام گاهی

متعهد و در سرش را جمعه سپاه و انتظار کردند و در ماه محرم فرمود و تمامی سپاه و امرا سپاهی جوان نمود روی که رسید و در ده

فارغ البال و جای دولت پادشاه گیلان متوجه را سادات و امرا و سلطان شده بود و پادشاه دولت و اقبال متوجه سمرقند شده در

فتح در شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمائه بود قبل امیر زاده پادشاه محمد اسماعیل در دار السلطنه هرات شکار کرده در آن تابستان خبر دار

و در آن فصل عقلا عالم رسید و آن وقت برده از آن دستان ایشان جواد از بر در مهرام گور با خاقان چین با کرده چون جستجو

بخوفرود آمدند

بنود چه در تاریخ سلطان که بهرام گور خاقان را با صد نفر گرفتار کرد و شکست و در تاریخ چنان بود و بهرام گور جنگی در میان قلل آن شیخون در هر مردی بود

و این باد خود خیمه زد و در بند و پاسبان و محافظان و سبب این قصه آن بود چون امیر زاده پادشاه محمد گشته و مغلوب شد بار استمالت با

میرحسین بیگ برده و امیر بدلو در پاره لشکرگاه بجهت امیر زاده تحمل نموده و در مصاحبت او از جمله فرا بیان خود و یعقوب بیگ پسر اسکندر ارادتی

ترا که متعهد یعقوب بیگ پسر از اطراف و اماکن فرستاد و آن لشکر بدو ملحق شده و بجانب خراسان روان شد مرد و کاشغر

و استغراق و جوی در دیگر ساخت و خبر حضرت خلافت شاه خبر آمدن او را در اجتماع نموده و از دار السلطنه هرات عازم جرجان پادشاه کار

محمد شد و در حدود جاجرم قرا اولان جنگ کرده قراولان پادشاه محمد شکست یافت و غنیمت خوارزمی از ان بهادران لشکر پادشاه کار

محمد بیگ با چند نفر گرفتار شده و آن حضرت اکثری از آن جمع گناه کاران را در سمنان فرمود با سیاست رسانیده و پادشاه

محمد و لشکر ترا که متوهم شده و فرار نمود و پادشاه بر اثر ایشان متوجه شده و شیخ یموره را با الف استرآباد فرستاده

و خود در اینک راد کان قرار گرفت و ایام را که بود در آنجا را از بیگ خود جمع نموده پادشاه محمد میرزا بعد از آن بهرام آمده از

در جنگ سکه از اعمال بسطام آمده و متوجه استرآباد شده با حسن بیگ و شیخ تیمور را در میان آورده و آن ایام و ماه از اکثر

پادشاه محمد را در جور و در ظاهر گرگان بود و پس آنکه حضرت اعلی را در میان برده با شیخ علی بیگ از اعاظم

امرا ترا که در قرار حسن بیگ بود از جانب عراق رسید و فرصت از دست برد پادشاه محمد آمده و عزم خراسان نمود و در ذی القعده الحرام

سنه اربع و سبعین و ثمانمائه از قرب قصد عازم خراسان شد و حضرت صاحبقران تحمل نکرده نامزد امرای علی و دولت و سرداران

و جوانان و بعضی امیر زادگان کار دیده و شیوخ چشم و جیحون را در بخت و وزیری کرده ایشان را در اندرون مشغول شد و خاطر

آنحضرت از این صورت متأذی گردید و در بخت هرات نهاد و هر روز در ساختن پادشاه فوج فوج از گرد آن شده بعضی

رسید و پادشاه چاره و جز این ندیده و نکنند بخت را داد و دار السلطنه هرات از روی جاسوسان پادشاه جهانیان روانه

بر او شکسته نموده قصار و منهزم شدند و میرزا محمد میرزا پسر زادهٔ که شهزاده در آمده بود نظم و قرار کرده و بندگان
نظم و نسق امور لشکر پرداخته و بی غمی پادشاه آشنا گرفتار شده و در گیلان خلف جهان پسر داد و دست ارادت
و فسق و فجور بگفتار گردید و دان شهزاده بادراک بغراد و سیاح لوفتر رسیده که ادای پرسش نشستند که فریاد بر آورده و غیاثا
غیاث المستغیثین که خبر این سانحه به خدمت اعلی رسید و غیرت و حمیت آن پادشاه اسلام پرور گریبان گیر دولت و دین شد
و جان با دور از ره باشم و در دیار اسلام این فسق و پیداد در نظر پادشاه رسید و هزاران جان فدای پادشاه اسلام دما این زمان
اگر به رسم رزم نسیم و نم اهمال ازین مقوله و خلاف لشکر بر پی داده شهزاده هم از دست گذاشته و سبب ابلغار کرده شد و دل اوی نمیداد
سلطان فرخ روزگار فتح و دولت یمین بخت و نصرت یسار الغرض روز و شب راه می‌نمود تا روز چهارم با دلیری و مردان آن بادیه
باغ رسیده دارالملک در نظر آمد چند مانده تفحص بزرگان گشته شهزاده و کار محمد مخاطب به مرزا کمال الدین
مشغول است و امرای او هر یک به جوی زرگ عم دنیا گرفته پادشاه و احوال ایشان از این نهج معلوم کرده مرد و دو بیابان
مردان کار را دلداری نموده صلاح بر خود راست کرده و هر یک از امرای عظام بر ایشان کاری از امرای شهر تعیین نموده و ترتیب داد
نمود و هر یک بر یک شهزاده خود در حدود خانه بهر رسیده بود و از دروازه بر در گذار دروازه پیش دانسته نمودند که ما
بجایان همراه رسیده بودند مجلس در باغ زاغان در دویده بعضی دربانان کوشش نموده بجای رسیدند بعضی از اهل قلعه
داره شکسته در باغ در آمده و یادگار محمد که در باغ جوی آن بود پیش رسید و سیم اسیر گشته و بعضی ساکنان مرتبه
متواری ساخته بعضی از غلامان خاص را کشت از اوکیان گرفته پیش آورده داده در زمین بزرگ و سکونت دعا گوی خانه
نموده پادشاه کشاده چنین بار با عیار آورده و ترتیم نشسته در زمان سلطان که بادشاهی مغرور که قهر به شمشیر آبا و اجداد
بوده از بخت شاهی جلوس فرمود به جمع ترکمان را به رعایای ملک موروث نظم و پیداد سلطنت زی شاه اعتبار

بغلان او کرده کلان

بغلان او کرده کلان و ذلک فی لیلة الاربعا غره شهر ربیع المظفر سنه خمس و سبعین و ثمانمائه به علی الصباح که نور لشکر که مرد آن
از قیاس بیرون بود فوج فوج فرار می نموده امرای عظام به هر جا که نام رو شده به جماعت خوانین را به درگاه عالم پناه می آوردند به
سیاست فرموده با بالشکر را بعضی از جرم ترحم بخشیده که از شاهان در داده خوردن بالب
چشمه خورشید آب تا خاک آرد و تا بختی می شود به سحر این چنین دولت کرا کرده میسر در جهان وین چنین کاری دیگر
کامیاب یا رب ایز لطف کرم این دولت جاوید را کوش دار این پدیده از انتقال و از انقلاب و دفعه مصاف شاهزاده سلطان محمد
حقیقت این قصه آنست که چون شاه اعظم گورکن گشته بجانب هرات ظفر مصاف دارالملک از خشم تنک باقی و همایون کرد
لشکر آراسته نموده بود چون استیلای شاه لطف الله مسعود فرموده از جهت عدد و تجهیزات ما در این چندین شاهزادگان لشکر خبر دادند جمع آمدند
مکاتیب به صحبت این شاهزاده فرستادند و مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت و ای مره شجره جلال که تا مصاف شهر آرای اداره
نگاه دارد که امرای لشکر دولت منم و به مقام برادری و به رتبه فرزندی قبول خاطر ملتفت گشته و اینکه دشمنان قوم اند مبرا و جبران ... الکون لشکر
شاهزاده سلطان محمود به جای ملکی از رای مصاف نگاه نموده آستانه حرب کرده خسرو غازی چون صدا اینان معلوم کرد
فتح آثار از بیان بر سید و تسویه اداره کرده نوح حسن بدانش گرفته خورا که با کیفیت و عوایق ساخت اما در او قرار ...
مجلس سرای خوانند صفحهای مصاف ارسته کرده و جنگ و صف شکن بر سمند کوه پیکر را کرده و طلاب جنبان را ...
و دل می داد این مولف می گوید در این مصاف در رکاب ظفر انتساب بوده سپاس کردم او را در آمد
جنگ مسلف بقسم زرد و جان الغیب این کمال مولف آن روز مرد بود و آن روز در مصاف ... گشته
سلطان محمود مغلوب گردید و این مصاف را بسیار از آن روزگار مصافهای ... شاه چاری جلوس کس ...
فرزند و پهلوانان سلم و اسفندیار منسوخ نهند ای فرزند خلف با شرها در قطع آن روی دست داد لعاد ...

ملح الحوزه تصرف در آورد و محمد مشتاق را که از سرداران عراق بود با بابالف مع جمعی که همراه او معاونت نموده و کان ذلک فی شهر محرم الحرام

سنه ست و سبعین و ثمانمائه موجب فتح و نتایج این قصیده از نتایج افکار جلالت پناه بود در شهر قم بر بنای آن

در دو هزار عمر اکثری از ارباب تواریخ و بعضی گفته اند که ما دام معمور است و بعضی آن را از قدم گفته اند بنای آن را کیومرث کرده و بعضی گفته اند که هوشنگ

در آن مقام گشت و شادی حاصل کرد بنای آن شهر را تکمیل نهاد و به الجمله از عظمت و شوکت خاک آن با کس از شیخی و علمای

ام البلاد نام نهاد و از قبة الاسلام و جلالت و فخر آن است که از جمله انوری گوید آسمان کر طلب بودی مع گردی دار آن

زان که تا گرد معمور جهان را دوری و این بلخ شهری کهن و معمور است و حصار شد و آن نامی است و بعد از خراب شهر ها ی خفت این

قیس و خطیب ابن مسلم الباهلی البصری بساز که در روزگار هشام بن عبد الملک بن مروان بفرمود این قلعه را اهلان بندی از عمار

دهمره صفهان ذو مجاز طری از روی کشید از غلام بندی خود و نمونه قیمت چهار ده هزار بوده و قلعه و قصبه مع او است مسعود و حوار کرد

از خندق او آب خبر در چمن پادشاه و اهل اسلام مع رد و مصریان که ابدا بر او مشتاق مسلم و ثابت و بعد از آنکه شد آن نوکران

تا وان و و ن این کس پادشاه روزگار کوه نعش کرد و با دلی التفات قلبی بطرف او الا اول سلطان میل کرد و دم عصیان زد

چون این صورت بسمع خسرو غازی رسید عنان عزیمت جانب بلخ معطوف داشت و لشکر آن یا مع برده چند قرب نامی مشغول بود

و قسمی میرزا و قتال و جنگ‌ها پیوسته روی نمود بسیار زنان عساکر ظفر مآثر مجروح می شدند و بعضی از امرا و اکابر عرض رسانیدند

فتح بلخ کار بزرگ است در روزگار ضایع کردن است اگر خسرو قرین میرزا تسخیر این بلاد در گذرد و جمعا صلاح دولت آن حوالی

پادشاه را با نمود و کوشید با دکر در بنای این شهر تکرم و این دو خصلت را بایستاده و از مقام بسیج ناروم مشتاق را در محال

فرستاد و همه کس آن شهر را از آن مخوف ساخت و شهر چند هزار در کار آن جوان مرام زاده را آورد و کلهای حالی ساخته و سنگ را آن

نصب کرد و از عمارات روی به مع آورد و در چمن الدکه مشتاق آن برادر در قطر جیحون جهاره جزای نه بود در قلعه پادشاه کار معمار شده بلخ

الا فرا او را وان اند

برادری از ارباب دولت آورد با جمعی از امرای پادشاه و در جواب شد داد و از جرایم او گذر نموده و حرام نمک گرفت و شهر بلخ را به جلد ممکن گردانید

و کان ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه مصاف در فتح میرزاده ابابکر بن سلطان ابو سعید و دفع فتنه ایشان و جمعی از

امرای ترکمان و این قضیه چنان است که والده ابابکر از امرای پادشاه خویشاوند بود و سلطنت بدیشان نرسید و سلطان ابو سعید او را گرفت

بود و بعد از وفات مرزا توک و جنبش فتنه انگیز جوانی بود در پناه سکر و شجاع و تهور خود را عالی قدر ساخت و در خراسان قدم نمود و محلی

الدوام دوم از شیخ منزه ری این شعر آورده است چو سنجه دزدی کرد او جوان ز چشم با ندیم ایشان در پلنک بود لقب او را از ارکان

با خواص عظام محاربه و مصالحه نمود و آخر شاهزاده محمود سلطان بر حصار شادمان و ضمانت روی گشته بعد از دیگر از سلطان

محمود میرزا منهزم شد و رجوع به جانب قلعه آورد و پادشاه مقدم او را اعزاز و اکرام و لطف نموده انواع مرحمت و شفقت فرموده

منصب و لایات شرف ساخت و آن شاهزاده به تدبیر و مشق ملازم در رکاب همایون می بود و بعد از آن در کمان او را او را ز

و به کمان ساخته و غلط کرده از پادشاه روی گردان شد و فرار بر قرار اختیار کرد و در با کمال میر سید مرزا عون را

یکباره بقصد آورده و از نو دمی تربیت به قصد تسخیر خراسان عزیمت نمود و پادشاه اعلم مع از امرای کرام و سرداران را فرستاد و در

او مصاف داده و در او شکست خورده و هزیمت خجستان نمود و انتقام مع پادشاه و بطرف کابل شد و از آنجا هم اعاده خود

بار قصد خراسان نمود چون این خبر بسمع پادشاه رسید به عزم قصد خراسان کرده با پلغار در پی او افتاده شاهزاده از آن

راه بیابان عزیمت کشمیر و بر فراز نمود و پادشاه برادر میرزا از سرکل که او سوار و شعار شده که منصور را مع نمود و بهار ترکمانان

از عقب او میرزا و جماعتی که در آن سفر ملازم بعد از یک نمود و کرده که در پی سه هزار سوار که در این عالم ضایع و اوراق آن

و جوانان فرد آمده بودند و بخبر نیشتر با ناگاه صولت دولت ملامن پادشاه را جوانان لشکر آمده بر اسب و دیده و در راه گرفتند و بقصد ده فرسنگ

در آب جوانان آمده رسیدند و بعضی از ایشان که خسرو غازی گرفتار شده و مقدم پر جان بن علی شکر و برادر او را آن دو در کار

بحضور شریف طلب کرد و کارکنان [illegible] قباد کان [illegible] چه چون [illegible] کودک [illegible] [illegible] کرد و

حکم بکشتن فرمود رخنه که ملک [illegible] لشکر [illegible] شاهزاده [illegible] گام [illegible]

لباس مبدل کرده بمجاورت زنان رسید و از راه خراسان سراغ نمود و آن زنان راه [illegible] [illegible] رسید

و از محروم [illegible] طعام خوردن [illegible] شاهزاده [illegible] شاهزاده [illegible] رسید [illegible]

هر چند [illegible] کرد [illegible] بلیل [illegible] از این در طی [illegible] کشت [illegible] سرداران [illegible] ایام کرد [illegible]

چند باشد شاهزاده [illegible] آخر از این قول [illegible] کرده بود [illegible] محروم [illegible] داد و این [illegible] آن شاهزاده [illegible]

نصرت شعار [illegible] رسید خبر پادشاه شاهزاده را [illegible] رسانیده بود آن شاه [illegible] سلطنت [illegible] مجلس آورده [illegible] [illegible]

در انجمن [illegible] خصوصا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible]

خسروا [illegible] پادشاه شاهزاده خواند هر که از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تو [illegible] این [illegible] کردم از تو [illegible] این [illegible] بر زبان پادشاه [illegible] [illegible]

جاری می گشت [illegible] می خواهم که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جام [illegible]

استوار [illegible] [illegible] ای سلطان عالم [illegible] می خوانند [illegible] [illegible] [illegible]

اگر خواهی ثواب [illegible] طمع از جان [illegible] پادشاه [illegible] سعادت [illegible] [illegible]

رحم [illegible] غضب کن [illegible] خواهی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] نیابد [illegible] فرصت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرزندان

خواهی [illegible] خسرو [illegible] چون [illegible] [illegible] دولت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

خواه [illegible] خسرو [illegible] [illegible] دولت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] هر [illegible] کار [illegible] لاجرم از این [illegible] [illegible] اسلام [illegible]

سلاطین اطراف [illegible] در مقام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علمای اسلام [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اکنون [illegible] [illegible]

محمود غازی ویران بوده اکنون چنین از دولت معمور است هر جا [illegible] [illegible] [illegible]

دار الامان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سبحانه و تعالی [illegible] [illegible]

آمال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاهزاده

ای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در پناه

ظل خسرو و دولت در پناه [illegible] [illegible] [illegible] الکتاب

بعون الملک الوهاب فی یوم [illegible] شهر [illegible] المعظم ۱۳۰۳

احقر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]